

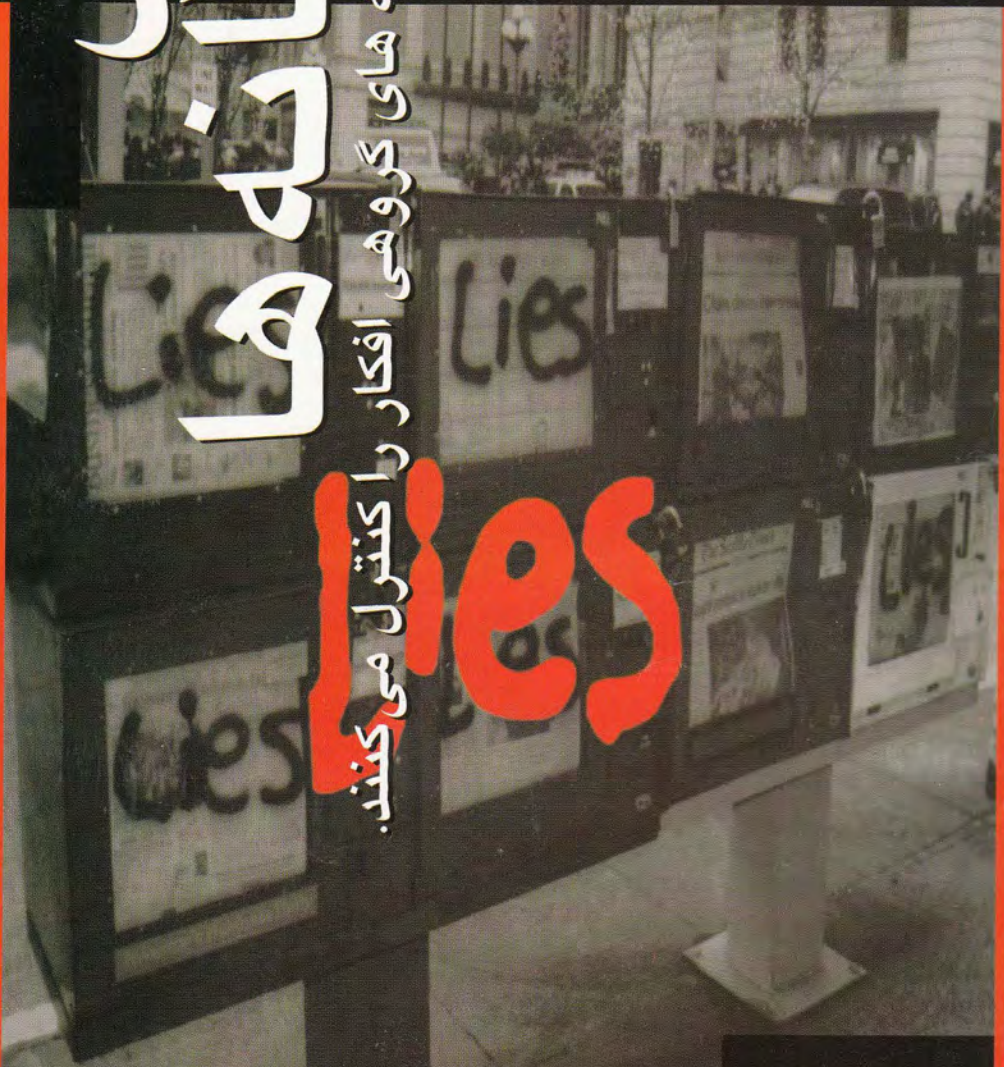
چاپ دوم

رسانه های گروهي افکار را كنترل مي كنند.

نوام چامسكي

ضيا خسرو شاهي

Lies



NOAM CHOMSKY

“در پشت سر صحنه‌ی فوق‌الذکر منطقی نهفته است. به عبارتی نوعی فشار اصول اخلاقی قرار دارد. اصول مذکور معتقد است که اکثریت جامعه چنان احمق‌هائی هستند که قادر به درک مسایل جامعه نمی‌باشند. اگر آنها قصد گرفتن سکان مدیریتی امور را بنمایند، به احتمال قوی دچار مسائل غیراخلاقی و غیراصولی می‌شوند. بنابراین به آنها نباید چنین اجازه‌ای داده شود. وظیفه ما این است که گله‌های وحشی را رام نموده و اجازه ندهیم که این رمه‌های وحشی، زمین و زمان را لگدمال کرده و از بین ببرند. اینها درست همان...”



Chomsky, Noam

چامسکی، نوام، ۱۹۲۸

کنترل رسانه‌ها / نوام چامسکی؛ ترجمه: ضیا خسروشاهی. تهران: درس،

۱۳۸۵.

۱۰۰ ص.

ISBN: 964-6104-92-4

عنوان اصلی: *Media control: the spectacular achievements of propaganda.*

۱. تبلیغات. ۲. تبلیغات - ایالات متحده. ۳. رسانه‌های گروهی - جنبه‌های

سیاسی. ۴. رسانه‌های گروهی و افکار عمومی. الف. خسروشاهی، ضیا،

۱۳۲۲. مترجم. ب. عنوان.

۳۰۳/۳۷۵

HM۲۶۳/چ ۲ ک ۹

م ۸۳ - ۴۵۶۴

کتابخانه ملی ایران



کنترل رسانه‌ها

نوام چامسکی / دکتر ضیا خسروشاهی

ناشر: درس

چاپ دوم: ۱۳۸۵

تیراژ: ۱۱۰۰ جلد

صحافی: منصوری

چاپ: غزلباران

قیمت: ۱۰۰۰ تومان

ISBN: 964-6104-92-4

شابک: ۹۶۴-۶۱۰۴-۹۲-۴

آدرس: خیابان انقلاب - بعد از خیابان وصال - جنب سینما سپیده

کوچه اسکو - پلاک ۱۶ - تلفن: ۶۶۴۶۴۵۷۷ - ۶۶۹۶۳۰۳۵

فروش الکترونیکی: WWW.Iketab.com

پست الکترونیکی: Dorsa_publish@yahoo.com

فهرست مطالب

الف: کنترل رسانه‌های گروهی - موفقیت‌های قابل توجه

۵	مقدمه
۷	تاریخ ابتدایی تبلیغات
۱۱	دموکراسی نظاره‌گر
۱۹	روابط عمومی
۲۹	طراحی نظریه
۳۵	ارائه‌ی غیرواقعیتها به جای واقعیتها
۳۹	فرهنگ اعتراض
۴۳	سان دیدن خصمان
۴۷	درک برگزیده
۵۳	جنگ خلیج فارس
۶۷	منابع

ب: خبرنگاری از کره‌ی مریخ

۶۹	چگونه "جنگ بر علیه ترور" باید گزارش شود
۷۰	خبرنگاری از کره‌ی مریخ
۷۲	تمرین عامل قدرت
۷۵	جنگ یکسان با اهداف متفاوت
۷۷	ارتداد تعادل اخلاقی
۷۹	معنی غیرقابل استفاده
۸۲	کتاب راهنمای تروریسم
۸۵	موارد غیرجدلی
۸۸	رام کردن اکثریت
۸۹	شرکای علاقه‌مند
۹۱	جایزه‌ی قساوت
۹۴	عذرخواهی تحقیرآمیز
۹۸	واکنشهایی نسبت به تروریسم

مقدمه

نقش رسانه‌های گروهی در سیاستهای معاصر ما را وامی‌دارد از خود پرسیم که مایلیم در درون چه اجتماع و چه دنیایی زندگی کنیم و به طور اخص با چه برداشتی از دموکراسی علاقه‌مندیم جامعه‌ای دموکراتیک داشته باشیم؟ اجازه دهید موضوع را با دو برداشت متفاوت از دموکراسی پی بگیریم. در برداشت اول از دموکراسی، چنین برمی‌آید که عموم مردم دارای امکانات و وسایل شرکت در مسیری بامعنا از مدیریت امور سرنوشت‌ساز خود و همچنین دارای ابزارهایی از اطلاعات آزاد و بازداشته باشند. اگر به فرهنگ لغت مراجعه شود، با معنایی در همین ردیف روبرو می‌شویم.

برداشتی دیگر از دموکراسی این است که مردم جامعه باید از دخالت در تعیین سرنوشت خود محروم باشند و وسایل اطلاع‌رسانی باید شدیداً تحت کنترل طبقه‌ی حاکم بر جامعه قرار گیرد. شاید این تفسیر زیاد خوشایند نباشد، ولی بهتر است قبول کنیم که این درک غالب حاکم بر جوامع است، که در واقع مدتهاست نه تنها در عمل بلکه در تئوری نیز جایگاهی برای خود باز کرده است. پیشینه‌ی این نوع دیدگاهها برمی‌گردد به قرن هفدهم، دوران اولیه‌ی تکامل دموکراسی در انگلستان که این طرز تفکر را به شکلی

گسترده اظهار می‌دارد. می‌خواهم فقط به دوره‌ی جدید توجهی کنیم و چند کلمه‌ای در خصوص اینکه چگونه این نظریه‌ی دموکراسی رشد می‌یابد و چگونه مسأله‌ی رسانه‌ها و عدم اطلاع‌رسانی به درون آن تئوری راه پیدا می‌کند، بگوییم.

تاریخ ابتدایی تبلیغات

اجازه دهید با اولین فعالیت تبلیغاتی مدرن حکومت سخن آغاز کنیم و به دوره‌ی ریاست جمهوری وودراو ویلسون^۱ برگردیم. در سال ۱۹۱۶، ویلسون از موضع "صلح بدون پیروزی" به پست ریاست جمهوری انتخاب شد. درست در اواسط جنگ جهانی اول بود. مردم کاملاً آرامش طلب بودند و هیچ دلیلی برای شرکت در یک جنگ اروپایی نمی‌دیدند. اما حکومت ویلسون مصمم به جنگ و خونریزی بود و لاجرم می‌بایست در این زمینه کاری انجام می‌داد. مبلغان جنگ طلب ویلسون یک کمیسیون تبلیغات دولتی به نام کمیسیون کریل^۲ به راه انداختند که موفق شد در عرض شش ماه آن مردم صلح‌خواه و آرامش طلب را به جماعتی به گونه‌ای جنون‌آمیز جنگ طلب تبدیل کند که خواستار انهدام همه چیز آلمان بودند و فریاد برمی‌آوردند که باید اعضای بدن آلمانیها را قطعه قطعه کرد، باید به جنگ رفت و جهان را نجات داد. تبلیغاتی بود موفق برای گشودن راه به سوی پیروزیهای بیشتر. درست در همان ایام و پس از جنگ، دوباره همان شیوه‌ها به کار گرفته شد تا

1- Woodrow Wilson

2- Creel Commission

وحشت از جنبشهای ضد کمونیستی را از بین ببرند، اصطلاحی که خودشان به کار می‌بردند، که با بر هم زدن اتحادیه‌ها و بیرون راندن عناصر خطرناکی همچون آزادیخواهان و فعالان آزادی مطبوعات و اندیشه‌های سیاسی از دایره‌ی فعالیتهای اجتماعی، تا حدودی موفق شدند. در اصل بزرگترین حامیان این فکر جراید و بنگاههای تجاری مالی وابسته بودند که در واقع سازمان‌دهندگان ماجرا محسوب می‌شدند.

روشنفکرانی مترقی که گرد اندیشه‌های جان دیوئی^۱ حلقه زده بودند، جزو کسانی بودند که فعالانه و با شور و حال در جنگ به راه افتاده به دست ویلسون شرکت می‌کردند. آنها با غرور تمام در آثار به تحریر در آمده‌ی آن دوران ادعا داشتند که "اعضای روشنفکر جامعه"، که منظور خودشان بود، قادرند با ترساندن مردم بی‌طرف و بی‌میل به جنگ و به جلوی صحنه راندن میهن‌پرستان واپس‌گرا و دو آتسه، به جنگ رونق ببخشند. ابزارهای مورد استفاده فراوان بود؛ به عنوان مثال، جعل اسناد قساوت‌های قوم هون^۲ در بلژیک که چگونه بازوان کودکان را از بدن جدا می‌کردند، و تمامی این داستانهای وحشتناک را هنوز می‌توان در کتب تاریخی ملاحظه کرد. اغلب این صحنه‌ها دست‌پخت وزارت تبلیغات دولت انگلیس بود. همچنان که در بررسیهای مخفیانه‌شان ذکر شده است، تفسیر خودشان در آن زمان این بود که "افکارِ بخش اعظم جهان را مدایت

1- John Dewey

۲ - Huns، یکی از نژادهای بادیه‌نشین و جنگجوی آسیایی که در سال ۳۷۵ بعد از میلاد اروپا را فتح کردند و تا اواسط

قرن پنجم بر بخش اعظم آن دیار تسلط داشتند.

کنند. " آنها قاطعانه می‌خواستند کنترل افکار اکثریت روشنفکران جامعه‌ی امریکایی را به دست بگیرند و بعد هم مایل بودند به بذرافشانی تبلیغاتی دست بزنند تا با جعل و تقلب بتوانند جامعه‌ای صلح‌طلب را به کشوری خواهان جنگ بیمارگونه تبدیل کنند. فکر و هدف عملی شد. خیلی هم خوب انجام گرفت. و درسی آموخت: زمانی که تبلیغات دولتی تحت حمایت طبقه‌ی تحصیلکرده‌ی جامعه باشد و زمانی که هیچ مجوز رهایی داده نشود، تأثیری عظیم از خود به جای می‌گذارد. این درسی بود که توسط هیتلر و خیلی‌های دیگر داده شده و تا به امروز نیز کشیده شده است.

دموکراسی نظاره‌گر

گروه دیگری که تحت تأثیر این موقعیتها قرار گرفت، نظریه‌پردازان آزادیخواه دموکراتیک و شخصیت‌های مهم رسانه‌های گروهی، مانند والتر لپمن^۱، رئیس دانشکده‌ی روزنامه‌نگاری امریکا و منعقد اصلی سیاستهای داخلی و خارجی امریکا و همچنین یکی از نظریه‌پردازان اصلی لیبرال دموکراتیک بود. اگر نظری اجمالی به مجموعه آثار وی بیفکنید، متوجه موضوعاتی چون "نظریه‌ی مترقیانه‌ی افکار لیبرال دموکراتیک" خواهید شد. لپمن در کمیسیونهای تبلیغاتی فعالیت داشت و موفقیت‌های آنها را تشخیص داد. وی چنین استدلال می‌کرد که "انقلاب در هنر دموکراسی" می‌تواند برای "ایجاد رضایت" مورد استفاده قرار بگیرد، که موجب جلب رضایت بخشی از جامعه برای چیزهایی می‌شود که آنها توسط شیوه‌های جدید تبلیغاتی مایل به داشتن آن نمی‌باشند. او همچنین می‌آموخت که این عقیده‌ای بسیار خوب، و در واقع ضروری است. از نظر ایشان ضروری است زیرا "منافع جمعی عقاید عمومی را کاملاً از خود دور می‌سازد" و تنها

1- Walter Lippmann

توسط طبقه‌ای ویژه از مردانی مسئولیت‌پذیر با ضریب هوشی بالا که قدرت درک مسایل را دارند، قابل فهم و مدیریت است. طبق این نظریه، تنها گروهی از نخبگان جامعه، یعنی آن دسته از روشنفکرانی که پیرو مکتب دیوئی هستند، توان درک آن را دارند. تاریخچه‌ی این نظریه به چند سال پیش برمی‌گردد و در اصل نظریه‌ای کاملاً لنینیستی است. در واقع مطابق با آن بخش از مفاهیم لنینیستی است که می‌گوید روشنفکران انقلابی مانند پیشتازان جامعه با استفاده از جریانات عمومی انقلابی به مثابه نیروهایی که آنان را بر اریکه‌ی قدرت می‌نشانند، قدرت ماشین دولت را در دست می‌گیرند، و آنگاه توده‌ی ناآگاه مردم را به سوی آینده‌ای سوق می‌دهند که خود برای تجسم و تصورش ناتوانند. نظریه‌ی آزادیخواهی دموکراتیک و مارکسیسم - لنینیسم به فرضیه‌ی ایدئولوژیکی کلی آنها بسیار نزدیک است. تصور من بر این است که چرا مردم طی سالهای متمادی بدون هدف و به آسانی و بدون داشتن کوچکترین درک از تغییر، از موضعی به موضع دیگر حرکت کردند. این فقط موضوع ارزیابی و تشخیص جایگاه قدرت است. شاید انقلابی مردمی انجام بگیرد و ما را در مقام قدرت دولت قرار دهد. اگر چنین حادثه‌ای رخ ندهد، در آن صورت ما به مثابه نیروی کار انسانی برای آنان که ماشین قدرت را تصاحب کرده‌اند، کار انجام می‌دهیم: اجتماع تجاری. ولی ما همان کارها را انجام خواهیم داد. یعنی مردم ناآگاه را به سمت و سویی سوق خواهیم داد که توان درک و فهم آن را ندارند.

لیپمن با یک فرضیه‌ی دموکراسی مترقیانه موضوع را مورد تأیید قرار می‌دهد. وی چنین اظهار می‌دارد که در جامعه‌ای دموکراتیک

که عملکرد اصولی دارد، وجود طبقات مختلف شهروندی امری است طبیعی. قبل از هر چیزی صحبت از وجود شهروندانی است که باید در دوران امور جاری جامعه نقشی فعال‌تر را ایفا کنند. این طبقه‌ای کاملاً متخصص به حساب می‌آید، یعنی آنان که در درون نظام‌های سیاسی و اقتصادی و ایدئولوژیکی نقش تحلیل‌گری، مدیر اجرایی و تصمیم‌گیری را ایفا می‌کنند، طبیعتاً از نظر کمی درصد کوچکی از جامعه را تشکیل می‌دهند. اصالتاً هر کسی که این عقیده را پیش می‌کشد، همیشه بخشی از آن گروه کوچک و پیوسته در این فکر است که در مورد "سایرین" چه باید کرد. این سایرین کسانی هستند که در داخل دسته‌ی کوچک پایگاهی ندارند و جزو بخش اعظم اجتماع و همانهایی هستند که لیپمن آنان را "گله‌ی سردرگم" می‌نامد. ما باید خود را از گله‌ی "سردرگم و ولگرد و خانه به دوش بودن" بر حذر بداریم. در دموکراسی با دو نوع کاربرد مواجه می‌شویم: اول طبقه‌ی متخصص، افراد مسؤول، مجریان و ظایف اجرایی که چنین مفهومی پیدا کرده که آنها به جای همه‌ی افراد جامعه فکر می‌کنند و طرح و برنامه ارائه می‌دهند و آنها هستند که منافع توده‌ی ناآگاه و عموم جامعه را می‌فهمند. دوم، "گله‌ی سردرگمی" وجود دارد که آنها هم نقش کاربردی در دموکراسی دارند. به گفته‌ی لیپمن، وظایف این گروه در درون جریان‌ات دموکراتیک نقش "تماشاگری" است نه بازیگری. اما این عده گاهی نقشهای بیشتری ایفا می‌کنند، زیرا در جامعه‌ی دموکراتیک زندگی می‌کنند. آنها اجازه دارند سنگینی وزن خود را بر دوش این یا آن فرد "طبقه‌ی متخصص" تکیه بدهند. به عبارت دیگر، آنها حق دارند بگویند که "ما از شما تقاضا داریم رهبر ما باشید" یا "از شما

خواهش می‌کنیم که رهبر ما باشید"، چرا که جامعه و دولت دموکراتیک است نه دیکتاتوری. این است مفهوم انتخابات. اما به مجرد اینکه سنگینی وزن خود را به دوش این یا هر عضو طبقه‌ی متخصص نهادند، باید به صندلی‌شان تکیه دهند و جزو تماشاگران شوند، نه شرکت‌کنندگان. این بازیها در درون دموکراسی انجام می‌پذیرد.

در پشت سر صحنه‌ی فوق‌الذکر منطقی خوابیده است و حتی می‌توان گفت نوعی فشار اصول اخلاقی قرار دارد. اصول مذکور معتقد است که اکثریت جامعه چنان احمقند که قادر به درک مسایل جامعه نیستند. اگر آنها قصد کنند سکان مدیریتی امور جامعه را در دست بگیرند، به احتمال قوی دچار مسایل غیراخلاقی و غیراصولی می‌شوند. بنابراین نباید به آنان چنین اجازه‌ای داده شود. وظیفه‌ی ماست که گله‌های وحشی را رام کنیم و اجازه ندهیم که این رمه‌های وحشی بخروشد و زمین و زمان را لگدمال کنند و از بین ببرند. اینها درست همان منطقی را به کار می‌بندند که اگر بچه‌ای سه ساله بخواهد از وسط خیابان بدود. شما به آن بچه چنین آزادی را نمی‌دهید، زیرا او نمی‌داند چگونه از آن آزادی اهدا شده بهره بگیرد. بنا به همان دلیل شما نمی‌گذارید گله‌ی وحشی در تعیین سرنوشت خود دخالتی داشته باشد، وگرنه ایجاد مشکل خواهد کرد.

در نتیجه، ما نیاز به روشی داریم که گله‌ی وحشی را رام کند و آن چیزی نیست جز انقلاب نوین در دموکراسی: ایجاد رضایت. رسانه‌های گروهی، نظام آموزشی و فرهنگ عمومی باید تقسیم شود. برای طبقه‌ی سیاسی و تصمیم‌گیران باید گونه‌ای درک از

واقعیتی انعطاف‌پذیر را فراهم آورد، علی‌رغم اینکه باید عقاید شایسته‌سالاری را هم کم‌کم القا کرد. فقط باید به یاد داشته باشید که در اینجا یک موضوع ثابت شده از قبل وجود دارد که ذکر نشده است. قضیه‌ی از قبل ثابت شده به این پرسش ارتباط پیدا می‌کند که طبقه‌ی حاکم چگونه به این مقام دست یافته‌اند در حالی که در مقام تصمیم‌گیری می‌باشند. البته طریقی که انتخاب می‌کنند، خدمت به مردم با قدرت واقعی است. کسانی که قدرت واقعی دارند، در اصل صاحب جامعه هستند و عمداً گروه بسیار کوچکی از اجتماع را تشکیل می‌دهند. اگر طبقه‌ی متخصص قدم پیش بگذارد و بگوید که می‌تواند به منافع و خواسته‌های شما خدمت کند، بخشی از گروه اجرایی می‌شود. باید آنها را ساکن نگه داشت. بدان معنی که آنها باید کم‌کم باورها و نظریه‌هایی را در مغز این گروه القا کنند که وظیفه‌شان خدمت به منافع طبقه‌ی اقلیت حاکم در جامعه است. تا زمانی که بدان درجه از ایمان نرسیده‌اند، نمی‌توانند جزو طبقه‌ی متخصص باشند. لذا ما تنها یک نظام آموزشی داریم که به سمت مردان مسؤول هدایت می‌شود؛ به سوی طبقه‌ی متخصص. اینها باید عمیقاً در بحر ارزشها و معیارهای منافع قدرت خصوصی طبقه‌ی حاکم و شرکتهای مالی وابسته به آنان غرق شوند. باید حواس بقیه‌ی مردم گوسفند صفت سردرگم را پرت کرد. با توجه‌شان را به سوی مطالب و مسایل دیگری سوق داد و آنان را از موضوع اصلی دور نگه داشت. باید یقین حاصل کرد که به منزله‌ی تماشاگران صحنه از ایفای نقش بازیگری کاملاً به دور باشند و گهگاه سنگینی‌شان را به دوش بازیگران اصلی جامعه که احتمالاً منتخبان خودشان هستند، بیفکنند.

این نظریه از طرف خیلی‌ها توسعه یافته است و در واقع بسیار مرسوم است. به عنوان مثال، رینهولد نیبر^۱، نظریه پرداز نامی و منقد سیاست خارجی که بعضی وقتها او را نظریه پرداز سازمانی می‌نامند، و روشنفکران طرفدار جورج کتن^۲ و کندی^۳ چنین اظهار می‌داشتند که از لحاظ منطقی مهارتی بزور محدود شده به نظر می‌رسد. تنها عده‌ی خیلی از مردم بدان دست می‌آزند. اکثریت مردم تنها از طریق احساسات و انگیزه‌های ناگهانی و تکان‌دهنده هدایت می‌شوند. آن عده از ما که صاحب عقل و منطق هستیم، باید احساسات قوی "ساده‌نگری مفرط" و "فرب ضروری" را در جامعه به وجود بیاوریم و تا جایی که در توان داریم، مردم خام و ساده را کم و بیش در خط مورد نظر نگه داریم. سیاست و فکر مذکور اینک به صورت بخش لاینفک علوم سیاسی معاصر جهان در آمده است. طی دهه‌ی ۱۹۲۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۳۰، هارولد لاسول^۴ یکی از ممتازترین عالمان علوم سیاسی امریکا و مبتکر حوزه‌ی ارتباطات مدرن توضیح داد که ما نباید تسلیم دگماتیسم دموکراتیکی شویم که معتقد است مردم بهترین قاضیان منافع خویش هستند، زیرا آنها چنین نیستند. این ما هستیم که بهترین وکلای منافع مردمی می‌باشیم. به دور از حلقه‌ی اخلاقیات معمول، باید مطمئن شویم که مردم امکان و فرصت نشستن در جایگاه قضاوت حقوق پایمال شده‌ی خود را ندارند. مطلب بسیار ساده است؛ این همان شیوه‌ای است که امروزه آن را "دولت دیکتاتور" یا

1- Reinhold Niebuhr

2- George Kennan

3- Kennedy

4- Harold Lasswell

"حکومت نظامی" می‌نامند. چماق را بالای سر مردم نگه دارید و اگر برای لحظه‌ای خواستند از خط تعیین شده خارج شوند، محکم بر فرق سرشان فرود بیاورید. به مجرد اینکه نسیم آزادی و دموکراسی در جامعه وزیدن گرفت، شما موقعیتهای حکومتی خویش را از دست می‌دهید. در نتیجه، پیوسته باید به تبلیغات روی بیاورید که نقش چماق در حکومتهای دیکتاتوری چیست. منطق کار بسیار روشن است. ماهیت تبلیغات در نظام دموکراتیک درست به مثابه چماق است در نظام دیکتاتوری. بنابراین این طفره رفتن از منابع جمعی جامعه‌ی گوسفند صفت کاری است عاقلانه و بسیار پسندیده. آنها متوجه مطلب نمی‌شوند.

روابط عمومی

امریکا در صنعت روابط عمومی نقش پیشتاز را ایفا کرد. تعهدات او عبارت بود از "کنترل افکار عمومی"، آن هم به گونه‌ای که رهبران امریکا تعریف می‌کردند. آنها از تجارب و موفقیت‌های کمیسیون کرل و همچنین ایجاد ترس سرخ و جریانات پشت سر آن درسهایی آموختند. در آن ایام بود که صنعت روابط عمومی بیش از حد توسعه یافت. طی دهه‌ی ۱۹۲۰ به گونه‌ای توانست تمام حرکت‌های تجاری و عمومی جامعه را تحت کنترل مطلق خود در بیاورد. موضوع آن قدر تند و غیرعادی جلوه کرد که در دهه‌ی ۱۹۳۰ هر دو مجلس شروع به تحقیق و تفحص کردند. از این طریق بود که بسیاری از اطلاعات ما فراهم شد.

روابط عمومی صنعتی است بسیار عظیم. بودجه‌ای که این روزها صرف این صنعت می‌شود بالاتر از یک میلیارد دلار در سال است. اساسی‌ترین هدف آن کنترل افکار عمومی است. در دهه‌ی ۱۹۳۰، مجدداً مشکلات فراوانی سر راه قرار گرفت، درست همانند دوران جنگ جهانی اول. کساد و وسیع بازار تجاری از یک طرف و رشد اتحادیه‌های کارگری از طرف دیگر بسیار چشمگیر بود. در واقع در سال ۱۹۳۵ بود که کارگران اولین پیروزی بزرگ

قانونی خود را به دست آوردند: حق تشکیل سازمان کارگری طبق "پیمان واگنر"^۱. پیمان مذکور موجب بروز دو مسأله‌ی جدی شد؛ یکی اینکه دموکراسی عملکردی ناخوشایند پیدا کرد. گله‌ی سردرگم فی الواقع داشت به پیروزیهای قانونی دست می‌یافت و قرار نبود چنین گامهایی برداشته شود. مشکل دیگر هم این بود که شرایط به گونه‌ای فراهم شده بود که مردم امکان حرکتیهای گروهی و سازمان یافته به دست آورده بودند. این کار درست نبود و مردم می‌بایست پیوسته به عزلت کشیده می‌شدند و جدا از یکدیگر زندگی می‌کردند. قرار بر آن نبود که کارگران اتحادیه‌های خود را تشکیل دهند، زیرا امکان آن وجود داشت که متعاقبش بخواهند به جای نقش تماشاچی خواسته‌ها و مطالب دیگری را مطرح کنند. به خاطر داشته باشیم که اگر مردم حتی با حداقل خواسته‌ها و کمترین منابع و امکاناتشان بتوانند تجمعی تشکیل دهند و وارد صحنه‌ی سیاسی شوند، آنگاه نه تنها نقش تماشاچی را نخواهند داشت بلکه وارد صحنه می‌شوند و خود به نقش آفرینی خواهند پرداخت. آن زمان است که تهدید واقعی روی نشان می‌دهد. یک واکنش اساسی در بخشی از تجارتی که خاطر جمع می‌کرد این آخرین پیروزی قانونی برای طبقه‌ی کارگر به حساب می‌آید و این اولین و آخرین انحراف دموکراتیک یک سازمان مردمی است، نشان داده شد و در واقع آخرین پیروزی قانونی کارگری بود. و از آن لحظه به بعد - اگرچه برای دوره‌ی محدودی در خلال جنگ جهانی دوم تعداد مردم از لحاظ کمی در درون اتحادیه‌ها رو به افزایش نهاد و بعدها

کاهش یافت - ظرفیت بالقوه‌ی اتحادیه‌ها به صورت سیستماتیک رو به تحلیل رفت. این عمل تصادفی نبود. اینک بحث ما بر سر جامعه‌ی تجاری است که بسیار فراوان پول و توجه و فکر هزینه می‌کند تا بفهمد چگونه از طریق صنعت روابط عمومی و سایر سازمانها، مانند اتحادیه‌ی ملی تولیدکنندگان و میزگرد تجاری و غیره می‌توان با این مشکلات دست و پنجه نرم کرد. آنان بلافاصله به تلاش و تقلا می‌افتند که چگونه با این انحرافات دموکراتیک مقابله کنند.

اولین گام یک سال بعد در سال ۱۹۳۷ برداشته شد. در آن سال اعتصاب بزرگی از طرف کارگران صنعت فولاد شهر جان تاون^۱ در غرب ایالت پنسیلوانیا^۲ به راه افتاد. صاحبان صنایع و تجارت شیوه‌های جدیدی برای در هم کوبیدن اجتماع کارگران به کار بستند که خیلی هم کارساز بود. این شیوه‌ی نو شکستن قلم پای کارگران به دست چماق‌داران نبود، زیرا استفاده از شیوه‌های برخورد‌های خشونت‌آمیز دیگر جایگاهی نداشت، بلکه از طریق تبلیغات مسموم و ابزار مؤثرش بود که سیاستمداران براحتی به خواسته‌های خود نایل شدند. فکر این بود که چگونه باید مردم را علیه اعتصابات کارگری بسیج کرد و اعتصاب‌کنندگان را به مثابه مخربان اقتصاد و مخالفان منافع عمومی کشور معرفی کرد. منافع عمومی چیزی بجز خواسته‌های "ما" صاحبان تجارت، کارگران و زنان خانه‌دار نیست. منظور از "ما" همین است. ما علاقه‌مندیم که با هم وحدت داشته باشیم و تحت لوای شعار با هم بودن برای هر چه

بیشتر امریکایی کردن نظام دور هم جمع شویم. می‌ماند آن دسته از اعتصاب‌کنندگان بدکردار که از حلقه‌ی وحدت "ما" به دور می‌افتند. اینها مخرب و مشکل‌آفرین و برهم‌زننده‌ی هماهنگیهای ما و منحرفان به دور از امریکایی شدن هستند. وظیفه‌ی ما استقامت در مقابل این دسته است تا بتوانیم براحتی دور هم جمع شویم. یادتان نرود که منافع مدیران ارشد جامعه با جاروکشان اداره‌ها یکی و مشترک است. ما می‌توانیم همگی با هم کار کنیم و برای نظام امریکایی شدن در زیر هماهنگی دلخواه‌مان، دست در دست یکدیگر بگذاریم. جوهر اصلی پیام همین بود. تلاش فراوانی شد تا این پیام به گوش ملت برود. بالاخره جامعه، جامعه‌ی سرمایه‌داری بود و بنابراین آنها کنترل رسانه‌های گروهی و منابع عظیم تبلیغات را زیر چتر کنترل خودشان داشتند. این سیاست بخوبی عمل کرد و پاسخ داد. مدتها بعد آن را فرمول موهاک ولی^۱ نام نهادند، و بارها و بارها برای از بین اعتصابات کارگری در امریکا به کار گرفته شد. صاحبان صنایع شیوه‌ی مذکور را "روشهای علمی ضد تظاهرات" نامیدند و با بسیج آرای عمومی برای حمایت از مفاهیمی پوچ و بی‌محتوا همچون "امریکایی شدن" به موفقیت‌هایی دست یافتند. حال چه کسی را توان مقاومت در برابر آنهاست؟ چه کسی می‌تواند با "هماهنگی عمومی" مخالفت بورزد؟ و یا مانند زمان جنگ در خلیج فارس و شعار: "از نظامیان خودمان حمایت کنیم." آیا کسی می‌توانست علناً تمرد کند؟ یا بستن روبانهای زرد بر

در و درخت.^۱ آیا کسی را جرأت مخالفت با این حرکت‌های کاملاً پوچ و بی‌معنی هست؟

اگر کسی از شما بپرسد که آیا از مردم آیوا^۲ حمایت می‌کنید، در واقع منظور و مفهوم سؤال وی چیست؟ شما می‌توانید بگویید، بله حمایت می‌کنم، یا نه حمایت نمی‌کنم؟ سؤال بی‌موردی است. اصلاً سؤال نیست. نکته همین است. هدف شعارهای روابط عمومی مانند "از نظامیان خودمان حمایت کنیم"، خیلی مجرد و بی‌معنی است. نظر شعاردهندگان حداکثر این است که بدانند آیا شما از مردم آیوا حمایت می‌کنید یا نه. اساس خواسته‌ی شعاردهندگان این است که آیا شما پشتیبان سیاست‌های ما هستید؟ در واقع مایل نیستند مردم در خصوص موضوع بیندیشند. هسته‌ی مرکزی کل یک تبلیغات خوب هم همین است. شما باید شعاری را طرح کنید که کسی با آن مخالفت نرزد و همه حامی‌اش باشند. هیچ‌کس نمی‌داند معنی آن چیست، زیرا معنایی وجود ندارد. هدف بنیادی آن این است که مسیر توجه و تفکر شما از پرسشی که پشت سر شعار خوابیده است، منحرف شود: اینکه آیا شما از سیاست‌های ما حمایت می‌کنید؟ و این مطلبی است که شما حق گفتگو در موردش را ندارید. بنابراین آیا شما مردمی را دارید که در مورد پشتیبانی از ارتش مباحثه کنند؟ "البته. مگر می‌شود حمایتشان نکرد؟" آنگاه شما پیروز می‌شوید. درست مانند سیاست امریکایی

۱ - در امریکا رسم است که خانواده‌ها برای سالم برگشتن مسافران و گم‌شده‌ها و سربازانشان روبان زرد به در و پیکر

خانه‌شان می‌بندند.

شدن و ایجاد وحدت. ما همه با هم هستیم، شعاری است کاملاً تو خالی. بگذارید وحدت داشته باشیم، اجازه دهید مطمئن شویم که ما نمی‌خواهیم این افراد بد غیر خودی را دور و بر خودمان داشته باشیم که با بحث‌های نامربوط تفاوت‌های طبقاتی این گونه شعارهای ما را بر هم بزنند.

به هر حال طریقی بسیار مؤثر است. تا به امروز نیز اعتبار و کارآیی خود را حفظ کرده است. صد البته که بدقت در موردش فکر شده است. سیاست‌گذاران موجود در درون صنعت روابط عمومی برای تفریح در آنجا دور هم جمع نشده‌اند. آنها کارهایی جدی انجام می‌دهند. در تلاشند که کم‌کم ارزشهای درست را القا کنند. در اصل، برداشت آنها از دموکراسی عبارت است از: نظامی که باید در چنبره‌ی حاکمیتش طبقه‌ی متخصص را برای خدمت به صاحبان صنعت و سرمایه‌ی تعلیم دهد و بقیه‌ی اکثریت جامعه از هرگونه سازمان‌یابی به دور باشند، زیرا هر شکل و اتحادیه‌ای مشکل‌آفرین خواهد بود. مردم باید در مقابل تلویزیون لم بدهند و شعارها و تبلیغات چون مته به مغزشان فرو برود. در راستای شستشوی مغزی به این باور برسند تنها ارزشی که در زندگی وجود دارد، عبارت از داشتن کالاهای فراوان مصرفی و پیروی از شیوه‌ی زندگی طبقه‌ی متوسط مرفهی است که دلباخته‌ی ارزشهای زیبای هماهنگی و امریکایی شدن است. این اساس و محتوای زندگی در امریکا است. شاید شما تصور کنید غیر از آنچه نشانتان می‌دهند وجود دارد، اما تا زمانی که محو و مسحور این کانالهای تلویزیونی هستید، فرض خواهید کرد که دیوانه هستید و آنچه را بتنهایی به تماشايش نشسته‌اید، درست است. و از آنجا که به هیچ سازمانی

اجازه‌ی موجودیت نمی‌دهند، که خود موضوعی بسیار اساسی است، شما هرگز راه‌رهایی از این بن‌بست را پیدا نخواهید کرد یا به طور طبیعی به مغزتان خطور خواهد کرد این شماست که دیوانه هستید.

در نتیجه، حاکمیت این وضعیت بسیار مطلوب است. تلاش‌های فراوانی برای دستیابی به این هدف مطلوب به کار می‌رود. واضح است که برداشت مطمئنی پشت سر این سیاست نهفته است. آنچه من بدان اشاره کردم، مفهوم دموکراسی است. گله‌های سردرگم مشکل‌آفرینان جامعه‌اند، و بر ماست که از غرش و لگدمالی‌های آنها جلوگیری کنیم. باید چنان حواس آنها را پرت کنیم که گیج شوند. این مردم گوسفند صفت سردرگم باید فکر و حواسشان معطوف تماشای مسابقات فوتبال، فیلم‌های خشونت‌آمیز و یا... شود. گاهی هم آنها را بسیج کنید تا شعارهایی بی‌معنا همچون "از نظامیان خودمان حمایت کنید" سر بدهند. آنها را پیوسته در هراسی واهی نگه دارید، زیرا وقتی حسابی ترس در وجودشان رخنه کرد و خیال کردند انواع و اقسام دیو و شیطان در هر جا، از درون و بیرون کشوری می‌خواهند آنها را به نابودی بکشانند، آنگاه شروع به اندیشیدن می‌کنند که حقیقتاً شرایط حاکم بسیار خطرناک است، زیرا خودشان قادر به درست فکر کردن در این خصوص نیستند. بنابراین بسیار مهم است که حواس آنها پرت و به حاشیه‌نشینی کشیده شوند.

این یکی از مفاهیم دموکراسی است. در اصل، با در نظر گرفتن ماهیت جامعه‌ی سرمایه‌داری، پیمان واگنر در سال ۱۹۳۵، آخرین پیروزی قانونی برای کارگران به حساب می‌آید. بعد از آن جنگ

آغاز شد و اتحادیه‌های کارگری همراه با فرهنگ غنی طبقه‌ی کارگر که در ارتباط تنگاتنگ با اتحادیه‌ها بود، رو به زوال گذاشت. به عبارت دیگر، آنها را به نابودی کشاندند. ما قدم به دنیایی نهادیم که به گونه‌ای قابل ملاحظه‌ی سکون کشتی‌اش به دست سرمایه بود. اینجا تنها جامعه‌ی سرمایه‌داری صنعتی است که حتی تعهدات اخلاقی اجتماعی که در جوامع مشابه شاهدش هستید، در آن پیدا نمی‌شود. تصور می‌کنم غیر از افریقای جنوبی اینجا تنها جامعه‌ی صنعتی است که دارای بیمه‌های بهداشت و اجتماعی ملی نیست. برای آن بخشی از مردم کشور که این شرایط و قوانین را نمی‌پذیرند و نمی‌توانند چیزهایی برای شخص خودشان دست و پا کنند، در اینجا هیچ تعهد کلی، حتی برای حداقل استانداردهای زندگی وجود ندارد. نه تنها کشور در اصل از وجود اتحادیه‌ها خالی است، بلکه از سایر مراکز اجتماعی، تشکلهای بنیادی، احزاب یا سازمانهای سیاسی نیز خبری نیست. تا رسیدن به جامعه‌ای آرمانی فرسنگها راه باقی است. رسانه‌های گروهی زیر تسلط کامل بنگاههای مالی انحصارگر کشور اداره می‌شوند. بنابراین رسانه‌ها منعکس‌کننده‌ی افکار صاحبان چرخ‌های ثروت‌اند. در امریکا دو حزب دموکرات و جمهوریخواه، در واقع دو روی سکه‌ی سرمایه‌اند. به همین دلیل است که اکثریت واجد شرایط مردم امریکا هیچ اشتیاقی ندارند به پای صندوقهای رأی بروند، زیرا پوچی و بی‌معنا بودن نمایش انتخابات برای آنها بسیار روشن است. در نتیجه مردم به حاشیه کشیده شده‌اند و حواسشان به آنچه

می‌گذرد جمع نیست. هدف هم جز این نمی‌باشد. ادوارد برنیز^۱، شخصیت ممتاز در دنیای صنعت روابط عمومی، از عضویت کمیسیون کریل انصراف داد. او جزئی از آن کمیسیون بود، درسهایی از آن گرفت و سپس خود به توسعه‌ی اندیشه‌ای پرداخت که آن را "مهندسی رضایت"^۲ نامید، که خود در موردش چنین شرح می‌دهد: "جوهر دموکراسی"^۳. کسانی که توان مهندسی رضایت را دارند، آنهایی هستند که صاحبان زر و زورند - یعنی دنیای ثروت - و شما برای آنها کار می‌کنید.

1- Edward Bernays

2- Engineering of Consent

3- The Essence of Democracy

طراحی نظریه

به ضرب شلاق و زور هم شده باید مردم را وادار به پشتیبانی از حوادث برون مرزی کرد. اصالتاً مردم صلح دوستند، درست همان طور که در خلال جنگ جهانی اول بودند. آنها دلیلی برای شرکت در ماجراهای خارجی، کشتن و شکنجه نمی بینند. بنابراین شما باید بزور هم شده آنها را وارد گود کنید. برای کسب موفقیت در اجرای این سیاست، شما مجبورید آنها را بترسانید. برنیز خودش در این خصوص موفقیت مهمی به دست آورده بود. وی کسی بود که در سال ۱۹۵۴ کمیته‌ی روابط عمومی را برای شرکت یونایتد فروت^۱ به راه انداخت، درست زمانی که ایالات متحد امریکا برای براندازی حکومت سرمایه‌داری دموکراتیک گواتمالا و برقراری حکومت آدمکش و استقرار جوخه‌های اعدام تصمیم گرفت، که تا به امروز نیز با تزریق مداوم کمکهای بیدریغ برای جلوگیری از حرکت‌های دموکراتیک ادامه دارد. تخریب برنامه‌های داخلی که مردم مخالفش هستند، ضرورت دارد، زیرا دلیلی وجود ندارد که مردم عامی نسبت به برنامه‌هایی داخلی که برایشان زیان‌بخش است، علاقه‌ای

از خود نشان دهند. این مطلب تبلیغات عظیمی را می‌طلبد. در ده سال گذشته، ما شاهد بسیاری از این قبیل مسایل بوده‌ایم. برنامه‌های رئیس جمهور رونالد ریگان به طور عمدی پراز عدم خواسته‌های مردم بود. رأی‌دهندگان سال ۱۹۸۴ آقای ریگان، به نسبت سه به دو امیدوار بودند که سیاستهای وی جامه‌ی عمل به خود نپوشد. به عنوان مثال، مسأله‌ی تسلیحات که به بهای قطع هزینه‌های اجتماعی برنامه‌ریزی شده بود، با مخالفت شدید اکثریت مردم جامعه روبرو شد. اما تا وقتی مردم به حاشیه کشانده شده بودند، حواسشان آن قدر پرت بود که نه تنها هیچ راهی برای شکل و سازماندهی و ادامه‌ی خواسته‌های طبیعی اجتماعی خویش نداشتند، بلکه متوجه این واقعیت هم نمی‌شدند که کسان دیگری نیز با آنها هم‌رأی و همفکرند و در کنارشان قراز گرفته‌اند. این افراد از اختصاص داده شدن بودجه‌های هنگفت خزانه‌ی دولت به امر تسلیحات نظامی به جای صرف هزینه‌های ملی اجتماعی بشدت عصبانی بودند، ولی متأسفانه با چنین افکاری چنان در دست دولتمندان گرفتار شده بودند که صدایشان در هیچ نقطه از کشور شنیده نمی‌شد. البته قرار هم نبود که شنیده شود. بنابراین اگر شما هم جزئی از آن گروه معترضان و احیاناً مایل بودید صدای خویش را به گونه‌ای در یک نظرسنجی به گوش برسانید، حتماً متوجه می‌شدید که در این جریانات اجتماعی غریب مانده‌اید. تا زمانی که هیچ گونه امکان یکی شدن و دور هم جمع شدن با همفکران و پشتیبانان هم‌رأی به شما داده نشود که بتوانید با مساعدت و همیاری یکدیگر به داد هم برسید، احساس غریبی و بیهودگی همچنان بر شما مستولی خواهد شد. در نتیجه،

نهایتاً گوشه‌ی عزلت برمی‌گزینید و به دام تز ویرانگر "به من چه مربوط" گرفتار خواهید آمد. آنگاه به آنچه در دور و برتان در درون جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنید، می‌گذرد، هیچ وقعی نخواهید نهاد و افکار روزمره‌ی شما را بیش از هر یک از مسایل سیاسی - اجتماعی کشورتان، نتایج مسابقات فوتبال جلب خواهد کرد.

گرچه تا حدودی این سیاست موفق بود، هرگز به طور کامل حاکم نشد. در درون جامعه افکار و سازمانهایی وجود دارد که انهدام آنها هنوز امکان‌پذیر نیست. برای نمونه، کلیساها هنوز پابرجاست. اکثریت مخالفان و فعالان سیاسی از درون کلیساهای امریکا بیرون می‌آید، آن هم بنا به دلیل بسیار ساده‌ای که در آن مکانها وجود دارد. ملاحظه بفرمایید، وقتی شما به اروپا می‌روید و می‌خواهید در یک سخنرانی سیاسی شرکت کنید، درمی‌یابید که محل این مراسم به احتمال قوی در سالنهای اتحادیه‌ها تدارک دیده شده است. اما در امریکا همچون امکاناتی وجود ندارد و اتحادیه‌ها و سازمانها تقریباً یا وجود خارجی ندارد و یا به هیچ وجه به صورت سازمانهای سیاسی عمل نمی‌کند. ولی کلیساها حی و حاضرند. بنابراین شما اغلب فرصت ایراد چنین سخنرانیهایی را پیدا می‌کنید. سازمان همبستگی امریکای مرکزی بیشتر اوقات از درون همین کلیساها رشد می‌یابد.

گله‌های سردرگم هرگز به میل خود رام نمی‌شوند، لذا تضاد و تنش موجود پیوسته تداوم پیدا می‌کند. طی دهه‌ی ۱۹۳۰، جنبش‌هایی به وجود آمد که بفوریت قلع و قمع شد. در طول دهه‌ی ۱۹۶۰، موج جدید مبارزه و مخالفت با سیاستهای امریکا ظهور کرد. در این دوره نامی بر این حرکات نهاده شد، که توسط

طبقه‌ی متخصص بدان داده شده بود: "بحران دموکراسی". در آن سالها دموکراسی به عنوان آغازگر بحران در امریکا ارزیابی شد، چرا که مردم به طور عمده علاقه‌مند بودند فعالانه سازمان یابند و در صحنه‌های سیاسی نقشی داشته باشند. در اینجاست که ما مجدداً با دو برداشت از مفهوم دموکراسی روبرو می‌شویم. طبق شرح فرهنگ لغت، دموکراسی پیشرفته عبارت است از عین خواسته‌های مردم یک جامعه. ولی مطابق با درک سیاستمداران دولت امریکا که در صفحات این کتاب شرح داده شد، این خواسته‌های عینی مردم مشکل‌آفرین است. بحرانی است که باید در نطفه خفه شود. باید کاری کرد که بر این بحرانها چیره شد. تلاشهایی به عمل آمد تا به آن اهداف نایل آیند. در یک کلام باید گفته شود که عملی نشد. خوشبختانه بحران دموکراسی هنوز زنده و فعال است، اما نه آن طور که بتواند به گونه‌ای مؤثر سیاست امریکا را تغییر دهد. ولی بحران دموکراسی بر خلاف آنچه بعضی‌ها تصور می‌کنند، در راستای تغییر طرز تفکر مردم موفق است. پس از دهه‌ی ۱۹۶۰، دولت تلاشهای فراوانی کرد که بر این بیماری بحران فایق آید. یکی از برداشت‌های این بیماری برآستی نامی فنی به خود گرفت: "علائم بیماری ویتنام". این اسم تقریباً در دهه‌ی ۱۹۷۰ بر مبنای موقعیتی متداول شد. یکی از روشنفکران طرفدار رونالد ریگان به نام نورمن پادهرتز^۱ آن را بدین گونه تعریف می‌کند: "بازداریهای بیمارگونه بر علیه بهره‌گیری از نیروی نظامی". در بخش اعظم اجتماع این احساسات "بیمارگونه‌ی بازدارنده" بر علیه

خشونت و جنگ و خونریزی به چشم می‌خورد. به طور کلی مردم می‌خواستند بدانند چرا امریکا در اقصا نقاط جهان دست به چنین کشتار و شکنجه و ویرانیها زده و با بمب‌های خوشه‌ای اینچنین بر جان و مال مردم افتاده است. اگر مردم با این خصلت‌های بیمارگونه بتوانند موفق شوند، آنچنان که گوبلز^۱ اشاره می‌کند، وضعیت برای حاکمان سخت می‌شود و دیگر نخواهند توانست به ماجراجوییهای برون مرزی ادامه دهند. نشریه‌ی واشنگتن پست در ایام جنگ خلیج فارس با غرور فراوان احترام به ارزش والای جنگی را به مردم تزریق می‌کرد. موضوع خیلی مهم است. اگر مایل هستید جامعه‌ای پر از تشنج داشته باشید و براحتی در نقاط مختلف جهان نیروهای قهری خود را به دلخواه به کار بگیرید و در ضمن بر گروه نخبه‌ی داخل کشور خود نیز پایان بخشید، ضروری است از یک طرف برنامه‌های مرتب قدرشناسی از تقوا و پرهیزکاری نظامی‌ها داشته باشید و از طرف دیگر بر علیه بیماری بازدارندگی استفاده از خشونت قیام کنید. این است علائم بیماری ویتنام. غلبه بر این مرض یک ضرورت است.

ارائه‌ی غیرواقعیتها به جای واقعیتها

این نیز ضرورت است که تاریخ باید تحریف شود. این هم شیوه‌ای دیگر است برای چیره شدن بر نیروهای بازدارنده‌ی خشونت. باید کار را طوری جلوه داد که وقتی حمله می‌کنیم و کسی را از بین می‌بریم، گویی برآستی در مقابل عاملان خشونت، دیوان و ددان از خود دفاع می‌کنیم. از زمان جنگ ویتنام به این طرف در این راستا تلاش عظیمی انجام گرفته است که چنین تاریخی بازسازی شود. اشخاص زیادی از جمله سربازان و جوانانی که به دنبال جنبشهای صلح طلبانه هستند، شروع به درک مطلب کرده‌اند که برآستی در اطرافمان چه می‌گذرد. این هم زیاد خوشایند نبود. لازم بود این گونه آگاهیهای بد مجدداً به گونه‌ای دیگر آراسته و بعضی از آنها نیز به دور از چشم مردم به بایگانی سپرده شود و ضمن به رسمیت شناختن هر آنچه انجامش می‌دهیم، بدانها لباس درستی و اصالت بپوشانیم. اگر ما ویتنام جنوبی را بمباران می‌کنیم، فقط بدین دلیل است که ما از ویتنام جنوبی در مقابل "کسی" دفاع می‌کنیم. در واقع در ویتنام جنوبی بجز مردم آن کشور هیچ کس دیگری نبود. جنگ‌افروزی ما از طرف روشنفکران طرفدارکنند "دفاع در مقابل خشونت داخلی" در ویتنام جنوبی ارزیابی می‌شد. پرچمدار اصلی

این تفکر آدلای استیونسون^۱ بود که دیگران نیز از آن استقبال می‌کردند. به تصویر کشیدن رسمی و قابل درک موضوع یک ضرورت بود. در اصل چنین نیز شد. وقتی شما رسانه‌های گروهی و نظام آموزشی کشور را تحت کنترل خود در می‌آورید و دانش و پژوهش را به همسوی فکری خود سوق می‌دهید، آنگاه می‌توانید براحتی اسب مرادتان را بتازانید. صحت این گفتار طی تحقیقات دانشگاه ماساچوست که در مورد گرایشهای مردم نسبت به بحران خلیج فارس تأکید شده بود، عیان‌تر شد. در پژوهشی که از باورها و گرایش‌های حاصل از تماشای برنامه‌های تلویزیونی انجام شد، یکی از پرسش‌ها این بود که گمان می‌کنید تلفات جنگ ویتنام چند نفر بود. در صورتی که می‌دانیم جواب رسمی برای سؤال فوق‌الذکر این است که در آن جنگ خانمان‌برانداز دو میلیون ویتنامی زندگی خویش را از دست دادند، اما در اصل رقم واقعی بین سه تا چهار میلیون نفر است. طراحان سؤالات این پژوهش پرسش دیگری را هم مطرح کرده بودند: اگر شما امروز از مردم سؤال می‌کردید در حادثه‌ی آدمکشی نازی‌ها چند یهودی از بین رفتند و پاسخ به این پرسش سیصد هزار نفر می‌شد، شما چه نظری در مورد فرهنگ سیاسی آلمانیها می‌توانستید داشته باشید؟ این رقم بازگوکننده‌ی چه چیزی در خصوص فرهنگ سیاسی آلمانیها به دست می‌دهد؟ در اصل اکثراً پرسش را بی‌پاسخ گذاشتند، اما شما می‌توانید موضوع را پیگیری کنید. در مورد فرهنگ خودتان چه تصویری می‌توانید ارائه دهید؟ تنها سر سوزنی بدان اشاره می‌شود.

حتماً باید در برابر بروز احساسات رنجور و بیمارگونه بر علیه استفاده‌ی نظامی و سایر انحرافات دموکراسی ایستادگی کرد. فلسفه‌ی مذکور در مورد این مسأله‌ی خاص کارساز شد و در خصوص هر موضوع دیگری هم صحت دارد. خودتان موضوعی را به میل خویش انتخاب کنید، مانند: خاورمیانه، تروریسم جهانی، امریکای مرکزی یا هر چه تصور می‌کنید تصویری که این مطالب به مردم امریکا ارائه می‌دهد کوچکترین ارتباطی با واقعیتها ندارد. حقایق زیر خروارها لایه‌ی دروغ پشت سر دروغ دفن شده است. از دیدگاه به غیبت کشیده شدن ترس از دموکراسی تحت شرایط آزادی موفقیتهای شایان توجه به حساب می‌آید و هیچ شباهتی هم با نظام دیکتاتوری ندارد، زیرا در آن جامعه همه‌ی کارها با اتکا به قوه‌ی قهریه انجام می‌یابد. این پیروزی‌ها تنها تحت شرایط آزادی به شیوه‌ی امریکایی و یارانش ممکن می‌شود. اگر مایل هستیم در وضعیت جامعه‌ی خودمان بررسی کنیم، باید در خصوص این حقایق تعمقی به خرج دهیم. پژوهش در مورد این حقایق برای همه‌ی شهروندان جامعه، بویژه آنان که به جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند، اهمیت می‌دهند، وظیفه‌ای است بسیار خطیر.

فرهنگ اعتراض

علی‌رغم تمام این حوادث فرهنگ اعتراض نجات یافت. طی دهه‌ی ۱۹۶۰، این مسأله به قدر کافی در جامعه رشد کرد. در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰، اندیشه‌ی فرهنگ اعتراض کاملاً آهسته توسعه می‌یافت. تا سالها پس از بمباران امریکا هیچ اعتراض و تظاهراتی بر علیه جنگ هندوچین به چشم نمی‌خورد. زمانی هم که آغاز شد، حرکتی بود بسیار کم رفق که اکثراً توسط دانشجویان و جوانان کشور به وقوع می‌پیوست. در دهه‌ی ۱۹۷۰ موضوع به گونه‌ای قابل ملاحظه فرق کرد. دیگر بزرگترین جنبشهای مردمی توسعه یافته بود، مانند: جنبش طرفداران محیط زیست، طرفداران حقوق زنان، جنبش مخالفان آزمایشهای اتمی و غیره. حرکتها در طی دهه‌ی ۱۹۸۰ ضمن رشد سازمانی خود به همبستگی بین جنبشها انجامید که حداقل در تاریخ امریکا، یا شاید هم در سطح جهان، قدمی بود بسیار مهم و ارزنده. اینها حرکتهایی نه تنها اعتراض‌آمیز بود، بلکه عملاً بی‌واسطه درگیر مشکلات مردم رنج‌دیده‌ی جهان شد و در این مسیر تجاربی به دست آمد که روی بطن جامعه‌ی امریکایی تأثیری بسیار متحدهانه بر جا گذاشت. اکثر این جنبشها تأثیری چشمگیر بر مردم نهاد. کسی که برای مدت زمانی درگیر این گونه

فعالیتها می‌شد، می‌بایستی از فلسفه‌ی جریانات آگاهی به دست می‌آورد.

به خاطر دارم نوع سخنرانیهایی که من امروز در ارتجاعی‌ترین مناطق کشور، مانند مرکز ایالت جورجیا، دهات ایالت کنتاکی و غیره، ارائه می‌دهم، مطالبی است که آن وقتها حتی در بالاترین مراکز حرکت‌های صلح‌جویانه برای جمعیت طرفدار جنبش‌های آزادیخواه نمی‌توانستم بر زبان بیاورم. ولی امروز شما در هر جا که مایل باشید می‌توانید چنین سخنرانیهایی را ایراد کنید. مردم شاید موافق شما باشند یا مخالف، اما حداقل درک آن را دارند که شما در چه موردی حرف می‌زنید و نوعی زمینه‌ی مشترک وجود دارد که شما می‌توانید پیگیرش باشید.

علی‌رغم این همه تبلیغات و تلاش برای کنترل افکار عمومی و ایجاد مانع برای تشکلهای اجتماعی، همه‌ی این پیشرفتهای نشانه‌هایی از تأثیر متمدنانه دارد. به هر جهت مردم به گونه‌ای اشتیاق پیدا کرده‌اند که سر از کارها در بیاورند. شک و تردید درباره‌ی قدرت حاکم بر کشور توسعه یافته و گرایشهای سیاسی و اجتماعی به صور مختلف تغییر کرده است، که اگر هم خیلی آهسته و بطئی باشد و به نظر برسد که حتی در جا می‌زند، بسیار مهم و قابل فهم است. اینکه آیا وضعیت حاکم بر جهان سرعت کافی برای تغییر قابل ملاحظه دارد یا خیر، خود سؤال اساسی است. اجازه دهید مثالی آشنا ذکر کنیم: فاصله‌ی مشهور بین زن و مرد. در دهه‌ی ۱۹۶۰، نه مردان و نه زنان، از بازداریهای بیمارگونه در عذاب نبودند. واکنشها همگی یکسان بود. هر کسی معتقد بود بهره‌گیری از قوه‌ی قهریه برای سرکوب مردم درست بوده است. طی گذشت

سالها این تفکر تغییر کرد. بازداریه‌های بیمارگونه رو به رشد نهاد. ولی در عین حال شکافی در این میان رو به تزاید گذاشت که اکنون چشمگیر شده است. طبق آمار نظرسنجی، این شکاف به بیست و پنج درصد رسیده است. چه اتفاقی افتاده است؟ واقعه از این قرار است که حداقل شکلی از جنبش نیمه سازمان یافته‌ی مردمی نطفه بسته است که زنان درگیر آنند: جنبش فمینیستی. این جنبش تأثیر خود را دارد. بدین معنا که شما درمی‌یابید دیگر تنها نیستید. دیگران نیز همان افکاری را دارند که شما دارید. شما می‌توانید افکار و عقاید خود را در خصوص آنچه می‌اندیشید و باور دارید، تقویت کنید و بیشتر بیاموزید. اینها حرکت‌هایی غیررسمی است که شباهتی به سازمان‌هایی که عضوگیری می‌کنند، ندارد؛ درست حالتی که نشان‌دهنده‌ی روابط توده‌های مردم جامعه است. چنین جنبش‌هایی تأثیری بسیار قابل ملاحظه از خود به جا می‌گذارد. خطر دموکراسی ناشی از این گونه حرکت‌هاست: اگر حرکت‌ها رشد یابند، اگر مردم دیگر به تلویزیون نچسبند، شاید شما شاهد بروز این گونه افکار مسخره در سر مردم باشید، درست مانند بازداریه‌های بیمارگونه بر علیه استفاده از نیروی قهریه‌ی نظامی. باید بر علیه شیوع این گونه بیمارها بسیج شد، اما هرگز چنین موفقیتی نصیب صاحبان زر و زور نشده است.

سان دیدن خصمان

به جای اینکه در مورد جنگ گذشته سخنی به میان آورده شود، اجازه دهید در خصوص جنگ آینده با شما صحبت کنم، زیرا بعضی وقتها بهتر است بدانیم که آماده شدن برای آینده خیلی مفیدتر از واکنش نشان دادن نسبت به گذشته است. در امریکا نوعی رشد ویژه در حال تکوین است. طبیعتاً اینجا تنها کشور جهان نیست که چنین وضعی در آن پیش آمده است. در اصل مشکلات و مسایل فراوان داخلی در بخشهای مختلف اجتماعی و اقتصادی رو به افزایش گذاشته و شاید هم به مرحله‌ی انفجار رسیده است. هیچ یک از صاحب‌منصبان کشور قصد ندارد در این مورد کاری کند. اگر شما نظری اجمالی به برنامه‌های دولت در ده سال گذشته بیندازید - حتی به آن دسته از اپوزسیون دموکراتیک - ملاحظه خواهید فرمود که در خصوص مسایل و مشکلات بهداشت عمومی، آموزش عمومی، بی‌خانمانها، بیکاران، رشد بی‌رویه‌ی جمعیت، رشد جنایت و بزهکاری، وضعیت زندانها و امثالهم که چهره‌ی شهرهای کشور را مسخ کرده است، هیچ گونه طرح و برنامه‌ی مشخصی ندارند. اینها معضلاتی است که همه با آن روبرو شده‌اید و با آن آشنایی کامل دارید و می‌دانید که روز بروز هم بدتر و بدتر می‌شود.

به عنوان مثال، تنها در دو سال اول حکومت جورج بوش سه میلیون کودک دیگر نیز به زیر خط فقر کشیده شده، بدهیهای کشور رو به افزایش نهاده، کیفیت آموزش شدیداً رو به کاهش گذاشته، دستمزدهای واقعی اکثریت مردم به سطح سالهای ۱۹۵۰ بازگشته است و کسی هم در این مورد کاری انجام نمی‌دهد. تحت چنین شرایطی شما باید گله‌های سردرگم را بیشتر گیج کنید، زیرا اگر کم‌کم هشیار شوند و بلاهای آوار شده بر سرشان را تشخیص دهند، آنگاه مزاحم صاحبان قدرت خواهند شد و این به هیچ وجه خوشایند زمامداران کشور نیست. برای اینکه این قوم بیشتر مسحور شوند، دیگر می‌خکوب کردن آنها در جلوی تلویزیون و محو تماشای فوتبال شدن کافی نیست. باید آنها را از دشمنان خیالی بترسانید. این تز را هیتلر در دهه‌ی ۱۹۳۰ به کار گرفت و مردم را از خطر یهودیان و کولیان ترساند. او شعار می‌داد که برای دفاع از خودتان باید همه‌ی آنها را نابود کنید. در قرن بیست و یکم نیز همین فلسفه با روشهای مخصوص به خود عملی می‌شود. در ده سال گذشته دیدیم که چگونه هر یکی دو سال یک بار، هیولایی عظیم را خلق کردند که ما می‌بایستی بر علیه‌اش به دفاع برمی‌خاستیم. این دشمنان دیوصفت پیوسته در آستین حاکمان جامعه کمین کرده بودند و هر زمان که آنان دلشان می‌خواست، آنها را بیرون می‌آوردند؛ مثلاً روسها. شما مجبور بودید همیشه بر علیه روسها به مقاومت بپردازید. اما این هیولای بزرگ جذابیتهای خود را به عنوان دشمن از دست داده است و روز بروز هم سخت‌تر می‌شود که همان شیوه‌های قبلی را دوباره به کار ببندید. بنابراین برای خلق دشمن خیالی جدید، می‌بایست روشهایی تازه در نظر

گرفته می‌شد. در واقع مردم امریکا جورج بوش را بابت عدم توان اظهار و بیان آنچه ما را به عقب می‌راند، غیرمنصفانه انتقاد کرده‌اند. واقعاً غیرمنصفانه است. قبل از دهه‌ی ۱۹۸۰، وقتی شما خواب بودید می‌توانستید نوارِ روس‌ها دارند می‌آیند را پخش کنید. ولی جورج بوش این فرصت را از دست داد و می‌بایست به فکر نواری تازه می‌بود، درست همانند دستگاه روابط عمومی رونالد ریگان که در دهه‌ی ۱۹۸۰ به راه انداختند؛ سناریوی تروریسم جهانی، قاچاقچیان مواد مخدر، اعراب دیوانه و هیتلر جدید صدام حسین که دارد جهان را تسخیر می‌کند. آنها مجبورند نام دشمنان خیالی را پشت سر هم در بوق تبلیغاتی سرسام‌آورشان بدمند. آنچنان مردم را به وحشت انداخته و ته دلشان را خالی کرده‌اند که حتی جرأت مسافرت هم از آنها سلب شده است و به زیر چتر ترس و وحشت کشانده شده‌اند. در این هنگامه است که به کشورهای بی‌دفاع دنیای سوم همچون گرانادا و پاناما و غیره حمله می‌برید و بدون اینکه حتی به آنها نگاهی افکنده باشید، در هم می‌کوبیدشان و سپس پیروزی خود را جشن می‌گیرید. این گونه اعمال وحشت‌برانگیز به شما آرامش می‌بخشد. ما در آخرین لحظات حادثه نجات یافتیم. این یکی از روشهایی است که از آن طریق می‌توانید مسیر دقت و توجه رمه‌های سردرگم را به آنچه در اطرافشان رخ می‌دهد، منحرف کنید و آنها را تحت کنترل و خواسته‌ی خود در بیاورید. حادثه‌ی دیگری را که می‌توان خاطر نشان ساخت که به احتمال قوی رخ خواهد داد، کوبا است. جنگ بر علیه کوبا از راه تداوم جنگ و تحریم غیرقانونی اقتصادی ممکن می‌شود که احتمالاً به احیای تروریسم جهانی خارق‌العاده می‌انجامد. مهمترین تروریسم

جهانی در زمان حکومت جان کندی تحت عنوان عملیات مونگوس^۱ سازمان یافت و بقیه‌ی ماجراها بر علیه کوبا متعاقب آن رخ داد. شاید بجز حمله بر علیه دولت وقت نیکاراگوئه هیچ عملیاتی قابل مقایسه با ستم رفته بر علیه کشور کوبا نبوده است، البته اگر بخواهید آن را عملکرد تروریستی بنامید. دادگاه بین‌المللی آن را چیزی شبیه به تجاوز طبقه‌بندی کرد. همیشه حملات ایدئولوژیکی بوده که به خلق هیولایی بی‌اساس پرداخته و آنگاه برای درهم کوبیدنش مردم را بسیج کرده و به خیابانها ریخته است. اگر دشمن خیالی شما توان جنگ متقابل داشته باشد، دیگر شما نمی‌توانید داخل آن ماجرا بشوید. موضوع بیش از اینها خطرناک است. اما اگر مطمئن باشید که آنها شکست خواهند خورد، شاید دست به حمله بزنید، آنها را از پای در آورید و نفس راحت دیگری بکشید.

درک برگزیده

مدتها بود که وضع همچنان ادامه داشت. در ماه می سال ۱۹۸۶، خاطرات زندانی آزاد شده‌ی کوبایی آرماندو ولادارس^۱ در دسترس عموم قرار گرفت. موضوع بسرعت مرکز ثقل اخبار رسانه‌های گروهی شد. در اینجا سعی می‌کنم چند نمونه از این خاطرات را برایتان نقل کنم. بنا به اظهارات رسانه‌ها، افشاگریهای "آرماندو نشان‌دهنده‌ی نظام گسترده‌ی شکنجه و زندان حکومت فیدل کاستروست که زندانیان سیاسی کوبا با آن روبرو هستند." این افشاگریها "مطالبی فراموش نشدنی در خصوص زندانیان است که چطور به طرزی غیر انسانی تحت شکنجه قرار می‌گیرند"؛ گزارشی از خشونت‌های دولتی در قالب کشتارهای جمعی کوبا که ما حداقل در این کتاب در مورد آنها می‌خوانیم و پی می‌بریم چگونه در جهنم کوبا که ولادارس زندگی می‌کرده، شکنجه به مثابه راهکار کنترل اجتماعی، قانونی شده است. آنچه ملاحظه می‌شود برگرفته از گزارشهای تکراری جرایدی همچون واشنگتن پست و نیویورک تایمز است. آنها فیدل کاسترو را همانند دیکتاتوری بزرگ به

1- Armando Valladares.

خواننده معرفی می‌کنند. به نوشته‌ی واشنگتن پست: اعمال ستمکارانه‌ی او به گونه‌ای شرح داده می‌شود که "تنها خونسردترین و سبکسرتترین روشنفکران غربی به دفاع از حاکم ستمگر برمی‌خیزند." به یاد داشته باشید اینها شرح ماجراهایی است که برای یک نفر در یک مملکت رخ می‌دهد. اجازه دهید فرض کنیم همه‌ی آنچه نوشته‌اند درست است. باز هم اجازه دهید اصلاً در خصوص اظهارات کسی که ادعا کرده تحت شکنجه قرار گرفته است، سؤالی مطرح نکنیم. در مراسم روز دفاع از حقوق بشر در کاخ سفید، رونالد ریگان از مدعی مذکور بابت شهامتش در تحمل مردم آزاریهای این حاکم ستمگر کوبایی تجلیل به عمل آورد. متعاقبش فرد مذکور به عنوان نماینده‌ی امریکا در کمیته‌ی دفاع از حقوق بشر سازمان ملل متحد منسوب شد و تنها خدمتی که توانست انجام دهد، دفاع از حکومت‌های السالوادور و گواتمالا در مقابل اتهاماتی بود که در مورد اعمال خشونت‌آمیز گسترده به آنها وارد شده بود. تلاش بر کوچک‌نمایی اعمال حاکمان متهم این دو کشور بود که حقیقتاً وضعیت جاری در کوبا را در مقابلشان قابل اغماض می‌کرد. در هر صورت این است موضوعاتی که به خورد مردم می‌دهند.

ماه می ۱۹۸۶ بود. ماجرای جالبی بود و بازگوکننده‌ی اینکه چطور می‌شود در اجتماع ایجاد رضایت کرد. در همان ماه بود که اعضای نجات یافته‌ی گروه دفاع از حقوق بشر السالوادور دستگیر شدند و تحت شکنجه قرار گرفتند، که شامل هربرت آنایا هم

می‌شد. قبلاً رهبر این گروه صلح‌جو را کشته بودند و دستگیرشدگان روانه‌ی زندان اسپرانزا^۱ شدند. آنها در طول اسارتشان کماکان به فعالیتهای دفاع از حقوق بشر ادامه دادند. اکثر آنها وکلای دادگستری بودند و می‌دانستند اقرارنامه‌ها را به چه شکلی تنظیم کنند. چهارصد و سی و دو نفر در آن زندان اسیر بودند که همگی قسم خوردند که شکنجه شده‌اند و اقرارنامه را امضا کردند؛ شکنجه‌های الکتریکی و سایر روشهای وحشیانه، مانند شکنجه‌ی افسر یونیفورم‌پوش امریکایی که شرحش به تفصیل در گزارشها آمده است. این اعترافی بسیار صریح و جامع است و احتمالاً برای اینکه مدلل فجایع انجام گرفته در اتاقهای شکنجه می‌باشد، در نوع خود بسیار منحصر به فرد است. گزارش صد و شصت صفحه‌ای زندانیان که تحت سوگند به درستی آن شهادت داده بودند، همراه با نواری ویدیویی که در آن در مورد شیوه‌های اجرا شده در حقشان صحبت و ضبط شده بود، به بیرون از دیوارهای زندان درز پیدا کرد. سازمان دفتر مشترک نیروهای موظف ناحیه مارین^۲ تکثیر و توزیع گزارشها را به عهده گرفت. جراید کشور از درج و نشر آن خودداری و کانالهای تلویزیونی نیز از پخش گزارش امتناع ورزیدند. تنها یک مقاله در روزنامه‌ی محلی ناحیه‌ی مارین به نام سانفرانسیسکو اگزامینر^۳ منتشر شد و بس. هیچ کس دیگری بدان دست نیافت. در زمانی حاکمیت این خودداری بر جامعه تسلط پیدا کرده بود که عده‌ای قلیل از

1- La Esperanza

2- Marin County interfaith Task Force

3- Sanfrancisco Examiner

"روشنفکران خونسرد و سبکسر غربی" مشغول امضای تقدیرنامه‌ای از خوزه ناپلئون دوآرت^۱ و رونالد ریگان بودند. آنایا هیچ مورد تکریم و احترام نبود و در موقعیت روز جهانی حقوق بشر قرار نگرفت. به هیچ پست و مقامی هم منسوب نشد. آنایا را هنگام مبادله با یک زندانی از بند آزاد کردند و متعاقبش توسط نیروهای امنیتی پشتیبانی شده توسط امریکا، ترور شد. در هیچ جایی کوچکترین اطلاعاتی در این مورد درج نشد. رسانه‌های گروهی هرگز ستم روا رفته در حق او را زیر سؤال نبردند تا شاید زندگی انسانی را نجات دهند. آنها بر روی حادثه چمباتمه زدند و مهر سکوت بر لبها نهادند. در غیر این صورت شاید می‌توانستند جان انسانی را نجات دهند.

با توجه به آنچه ذکر شد، می‌توان دریافت که چگونه یک نظام فعال تولید رضایت عمل می‌کند. مقایسه‌ی افشاگریهای هربرت آنایا در السالوادور با خاطرات ولادراس به منزله‌ی مقایسه‌ی دانه‌ی نخودی است با یک کوه عظیم. اما شما باید به کار خود پردازید. آن وظایف ما را بی‌محابا به سوی جنگ بعدی سوق می‌دهد. من می‌پذیرم که ما بیشتر و بیشتر شاهد این گونه وقایع خواهیم شد، تا اینکه عملیات بعدی به وقوع بپیوندد.

به چند یادآوری در خصوص حادثه‌ی اخیر می‌پردازیم. اجازه دهید سر مطلب برگردیم. بگذارید من با تحقیق دانشگاه ماساچوست که قبلاً از آن اسمی برده‌ام، شروع کنم. نتایج جالبی در آن نهفته است. در آن پژوهش و نظرخواهی از مردم سؤال شده بود

1- Jose Napoleon Duarte

که آیا به نظر آنان امریکا باید با توسل به قوه‌ی قهریه، اشغال غیرقانونی یا تجاوز به حقوق بشر را جدی بگیرد و شکست بدهد؟ مردم امریکا تقریباً به نسبت دو به یک پاسخ مثبت دادند. در مواقع اشغال غیرقانونی سرزمینی جهت "خدمت" به حقوق بشر باید به زور متوسل شویم. اگر روزی امریکا بخواهد این سیاست را اجرا کند، آنگاه ما باید السالوادور، گواتمالا، اندونزی، دمشق، تل آویو، کیپ تاون، ترکیه، واشنگتن و چندین خاک دیگر را بمباران کنیم. تمام اینها نمونه‌هایی از اشغال غیرقانونی یا تجاوز جدی به حقوق انسانهاست. اگر شما با حقایق مربوط به آنها آشنایی داشته باشید، متوجه خواهید شد که بیدادها و تجاوزات صدام حسین در آن قالب می‌گنجد. نمونه‌های فوق‌الذکر جزو شدیدترینها نیست. چرا کسی به این نتایج نمی‌رسد؟ دلیلش عدم آگاهی مردم است. در اجتماعی که سیستم تبلیغات خوب عمل می‌کند، کسی در مورد فهرستی که ارائه کردم چیزی نخواهد فهمید. اگر شما کمی دقت کنید، خواهید فهمید که مثالهای مذکور کاملاً درست و مناسب است.

در نظر بیاورید که در جنگ خلیج فارس کسی بدبختانه در معرض دید قرار می‌گرفت. در ماه فوریه، درست در اواسط بمبارانها دولت لبنان از اسرائیل خواست که قطعنامه‌ی ۴۲۵ سازمان ملل متحد را رعایت کند، که طبق آن گوشزد شده بود اسرائیل باید فوراً و بدون قید و شرط از سرزمین لبنان بیرون برود. تاریخ قطعنامه به مارس سال ۱۹۸۷ برمی‌گردد. متعاقب آن دو قطعنامه‌ی دیگر نیز مبنی بر خروج بی‌قید و شرط و فوری اسرائیل از سرزمین لبنان صادر شد. البته که هیچ کدام از آنها جامه‌ی عمل نپوشید، زیرا ایالات متحد امریکا با تمام قوا از اشغالگری حمایت نظامی و مالی

می‌کند. علاوه بر آن در همین ایام جنوب لبنان را به وحشت و جنگ و خون‌کشاندند. در آنجا چندین شکنجه‌گاه عظیم با وسایل دهشتناک شکنجه وجود دارد. از آنجا به عنوان پایگاهی برای حمله به سایر نقاط لبنان استفاده می‌شد. از سال ۱۹۸۷ به این طرف، چهره‌ی لبنان دگرگون شد. بیش از بیست هزار نفر جان خود را از دست دادند که قریب به هشتاد درصد از آنها مردم عادی و غیر نظامی بودند. بیمارستانها و مراکز بهداشت و درمان به تلی از خاک تبدیل شد و چتر ترور و چپاول و دزدی سایه‌ی شوم خود را بر سر آن سرزمین افکند. همه‌ی این فجایع با تأیید و پشتیبانی امریکا انجام گرفت. این نمونه‌ای کوچک از این گونه حوادث است. شما در این باره شاهد و ناظر هیچ گونه خبری در رسانه‌های گروهی نمی‌شوید که آیا اسرائیل و امریکا باید به قطعنامه‌ی ۴۲۵ شورای امنیت سازمان ملل یا سایر قطعنامه‌های آن گردن بنهند یا نه، و آیا کسی خواستار بمباران تل آویو شد، اگرچه طبق اصول و رأی دو سوم ما مردم می‌بایستی این کار را انجام می‌دادیم. علاوه بر آن، می‌دانیم عمل اسرائیل اشغالگری غیرقانونی و نقض شدید و علنی حقوق بشر محسوب می‌شود. این هم نمونه‌ای دیگر است. مثالهایی بس بدتر و شدیدتر نیز وجود دارد. اشغال تیمور شرقی توسط اندونزی بیش از دویست هزار نفر را به هلاکت کشاند. همه‌ی این جنایات از دید مقامات اندونزیایی جزو سیاستهایی است که پیوسته مورد تأیید مقامات امریکایی بوده است و هنوز هم که هست، از پشتیبانی اساسی دیپلماتیک و نظامی امریکا بهره‌مند می‌باشد. می‌توان مثالهای متعدد دیگری از این وقایع را متذکر شد.

جنگ خلیج فارس

این موضوع بازگوکننده‌ی این واقعیت است که سیستم تبلیغاتی قدرتمند چگونه عمل می‌کند. مردم می‌توانند بر این باور باشند که وقتی ما بر علیه کویت و عراق به قوه‌ی قهریه‌ی نظامی روی می‌آوریم، بدان معناست که ما برآستی اصول را رعایت می‌کنیم و باید بر علیه اشغال غیرقانونی و پایمال شدن حقوق انسانی به زور متوسل شویم. آنها متوجه این مطلب نیستند که اگر همین روش در مورد رفتار خود امریکا نیز به اجرا در بیاید، چه اتفاقی می‌افتد. همه‌ی اینها نشان‌دهنده‌ی موفقیت سیستم تبلیغاتی کاملاً ماهرانه و موفق می‌باشد.

اجازه دهید به موردی دیگر نگاهی بیندازیم. اگر نگاهی دقیق به اخبار جنگ درج شده در جراید از ماه آگوست ۱۹۹۰ به این طرف بیفکنید، متوجه خواهید شد که چندین صدای اعتراض‌آمیز در این میان گم شده است. برای نمونه، صدای معارضان عراقی که در خارج از کشور عراق به سر می‌برند و به شکل گروهی قوی و دموکراتیک عمل می‌کنند. علت در تبعید بودنشان بسیار روشن است زیرا هرگز نمی‌توانستند زیر سلطه‌ی صدام حسین به زندگی ادامه دهند. اکثر این افراد در کشورهای اروپایی زندگی می‌کنند. در

میان‌شان کادر ورزیده‌ای از بانکداران، مهندسان، معماران و تحصیلکرده‌های ممتاز وجود دارد. این اشخاص دقیقاً می‌دانند چه می‌خواهند و با صدای رسا حرف می‌زنند. در ماه فوریه گذشته که صدام حسین هنوز دوست صمیمی و شریک تجاری جورج بوش بود، معارضان عراقی، طبق منابع اپوزیسیون دموکراتیک عراقی، با یک درخواست حمایت برای دادن فراخوان برگزاری انتخابات آزاد در عراق به واشنگتن آمدند، ولی ظالمانه دست رد بر سینه‌شان خورد و آمریکا به هیچ وجه علاقه‌ای از خود نشان نداد. در انظار عمومی هیچ واکنشی نسبت به این موضوع به چشم نمی‌خورد.

از ماه آگوست به این طرف نادیده گرفتن این گروه مشکل‌تر شد. در آن ماه، ما پس از سالها یکباره تغییر موضع دادیم و بر علیه صدام قیام کردیم. حالا دیگر گروه معارضان عراقی برای خود جایگاهی پیدا کرده بود که می‌بایستی براحتی نظریه‌ی خود را درباره‌ی آینده‌ی عراق بیان می‌کرد. طبیعتاً خیلی خوشحال می‌شدند که شاهد فروپاشی حکومت صدام حسین باشند، زیرا صدام برادران آنها را کشته بود، خواهرانشان را رهسپار شکنجه‌گاهها کرده و خودشان را به تبعید اجباری واداشته بود. در طول دوران حکومت رونالد ریگان و جورج بوش که صدام حسین در ردیف بهترین و نزدیک‌ترین همفکران و شرکای آمریکا به حساب می‌آمد، اینها بر علیه نظام جور و ستم وی مبارزه می‌کردند. آیا صدای مخالفان در جایی درج شد؟ نگاهی بیفکنید به رسانه‌های گروهی ملی آمریکا و ببینید آیا می‌توانید از ماه آگوست تا مارس ۱۹۹۱ خبری، حتی کوتاه، در حق این گروه دموکراتیک عراقی ساکن خارج از کشور پیدا کنید؟ نه، کلمه‌ای نخواهید دید. این بدان

معنا نیست که آنها حرفی نزدند. این گروه اطلاعیه و اعلامیه و پیشنهاد و تقاضاهایی داشتند. اگر دقت و توجهی شود، درمی‌یابیم که بین این گروه و طرفداران جنبش صلح و آزادی در امریکا هیچ تفاوت بارزی وجود ندارد. آنان هم مخالف صدام حسین بودند و هم مخالف جنگ و تهاجم بر علیه عراق. آنها مایل نبودند کشورشان به تلی ویران تبدیل شود. آنچه آنها می‌خواستند راه حل مسالمت‌آمیز برای معضل عراق بود و بدرستی می‌دانستند که امکان رسیدن بدان هدف غیرممکن نیست. ولی از دیدگاه سردمداران امریکایی فکر آنها قابل قبول نبود و لذا می‌بایستی از گردونه خارج می‌شد. همچنان که گفته شد، در این باره حرفی نمی‌شنویم. اگر کسی مایل به دریافت اخباری در مورد این گروه است، باید به جراید آلمانی و انگلیسی رجوع کند. اگرچه در این کشورها نیز زیاد در این باره مطالبی درج نمی‌شود، رسانه‌ها در اروپا خیلی کمتر از امریکا تحت کنترل هستند و گهگاه خبر و مقاله‌ای به چاپ می‌رسد. این یک موفقیت ارزنده‌ی تبلیغاتی است. اولاً، صدای مخالفان صدام کاملاً از دور خارج شد و ثانیاً هیچ کس متوجه این تاکتیک نشد. واقعاً که حیرت‌انگیز است. برآستی چنین تلقین شده بود که تصور شود مردم متوجه امر نشده‌اند که چرا ما صدای رسای مخالفان دموکراتیک عراقی را نشنیدیم و سؤالی در این مورد مطرح نمی‌کنیم. دلیل بسیار واضح است؛ زیرا دموکراتهای عراقی با آن تفکراتی که دارند، با جنبش جهانی صلح همسو هستند و در نتیجه باید از گردونه‌ی حمایتی خارج شوند.

بیاید یک بار دیگر دلایل جنگ را بررسی کنیم. دلایلی که برای آغاز جنگ بر علیه عراق ارائه شده بود، عبارتند از: مهاجمان را

نباید مورد تشویق و ترغیب قرار داد و باید با یک حرکت سریع اعمال خشونت‌آمیز آنها را در نطفه خفه کرد. این بود علت جنگ با عراق. به طور اساسی دلیل دیگری به چشم نمی‌خورد. ولی آیا اصالتاً منطق مذکور می‌تواند دلیل قانع‌کننده‌ای برای دست زدن به یک چنین جنگی باشد؟ آیا ایالات متحد آمریکا هرگز به اصول مذکور پایبند بوده است، که مهاجمان را نباید تشویق کرد و خشونت را باید با خشونت پاسخ داد؟ مایل نیستم با ذکر حقایق سیاست آمریکا به شعور شما توهین کنم، اما واقعیت امر این است که این‌گونه مباحث را حتی یک جوان دانش‌آموز در عرض دو دقیقه می‌تواند به دست بگیرد. به هر جهت، آنها هرگز موضوع را پی نگرفتند. نظری اجمالی به رسانه‌های گروهی بیندازیم، به مفسران لیبرال‌ها و منتقدان، که در کنگره قسم یاد کرده‌اند، و ببینیم کسی این فرضیه را که آمریکا پشتیبان آن اصول است زیر سؤال برد؟ آیا آمریکا هرگز بر علیه خشونت‌ها و تهاجمات خود در پاناما سخنی به میان آورد و برعکس پاناماییها برای جلوگیری از اعمال خشونت‌آمیز آمریکا واشنگتن را بمباران کردند؟ در سال ۱۹۶۹ که اشغال غیرقانونی نامیبیا توسط افریقای جنوبی به وقوع پیوست، آیا آمریکا تحریم اقتصادی و ارسال مواد غذایی و دارو را بر علیه آن کشور اعمال کرد؟ آیا بر علیه افریقای جنوبی وارد جنگ شد؟ نه، بیش از بیست سال دیپلماسی سکوت را به اجرا گذاشت. و در طول آن بیست سال آب خوش از گلوی مردم نامیبیا پایین نرفت. تنها در دوران زمامداری ریگان - بوش، بیش از یک و نیم میلیون مردم بی‌گناه توسط رژیم نژادپرست افریقای جنوبی در سرزمین‌های همجوار آن کشور جان سپردند. حوادث افریقای

جنوبی و نامیبیا را فراموش کنیم تا روح حساس ما را بیش از این آزرده نکند. ما به دیپلماسی سکوت ادامه دادیم و به تشویق فراوان زورمداران و متجاوزان خاتمه دادیم. آنها بندر اصلی نامیبیا را با کلیه‌ی امکانات و تجهیزات فراوانش که ضامن امنیت آن کشور بود، در اختیار خود گرفتند. کجاست آن اصولی که در موردش بحث می‌کنیم؟ مجدداً، این یک بازی کودکانه است که به اجرا در می‌آید و دلایلی قانع‌کننده برای رفتن به جنگ محسوب می‌شود. ما هیچ وقت اصول را رعایت نکرده‌ایم. هیچ کسی رعایت نکرده و اهمیت موضوع هم در اینجا نهفته است. هیچ کس به خود زحمت نداد که با صدای رسا اظهار بدارد چرا هیچ دلیل اساسی و قابل قبولی برای جنگ‌افروزی و رفتن به میدان نبرد ارائه نشده است؟ هیچ. آری، هیچ دلیلی عرضه نشد که حتی دانش‌آموزی جوان در عرض دو دقیقه نتواند آن را مورد بررسی و بحث قرار دهد. این اوج نماد نمایش فرهنگ دیکتاتوری و خودکامگی امریکا و یارانش است. حتماً باید ما را بترسانند که عمیقاً در درون سیاست خودکامگی فرو برویم و جهان را به سمت و سوی جنگ بکشانیم، بدون اینکه کوچکترین دلیلی در این خصوص ارائه شود و بدون اینکه کسی به خواسته‌های کشور لبنان توجهی کرده باشد. متأسفانه این است چهره‌ی مسخ‌کننده‌ی واقعیت سیاست غرب.

درست قبل از آغاز بمباران در اواسط ماه ژانویه، یک مرکز همه‌پرسی عمده و وابسته به روزنامه‌ی واشنگتن پست مطلبی قابل ملاحظه را به چاپ رساند. از مردم سؤال شده بود که اگر عراق تمایل نشان دهد از خاک کویت بیرون بیاید و به نظریات شورای امنیت سازمان ملل گردن نهد و از طرفی به مسأله‌ی اختلاف اعراب

و اسرائیل بپردازد، آیا شما از این طرح استقبال می‌کنید؟ به نسبت دو به یک مردم امریکا و همچنین اکثریت مردم دنیا و اعضای جنبش دموکراتیک مخالفان صدام حسین رأی مثبت دادند. گزارش شد که دو سوم جمعیت امریکا موافق طرح هستند. احتمالاً آنان که موافق طرح بودند، تصور می‌کردند تنها کسانی هستند که صاحب چنین طرز فکری می‌باشند. مطمئناً در جراید گفته نشد که آن فکر و عقیده قابل قبول است. تنها به شرحی در روزنامه‌ی لوس آنجلس تایمز به قلم آلکس کوک برن^۱ برمی‌خورید که طرح را تأیید کرده است. کسانی که مثبت می‌اندیشیدند، خیال می‌کردند که در این وادی بسیار تنها هستند. فرض کنیم که آنان می‌دانستند نه فقط تنها نیستند، بلکه خیلی‌ها با آنها همفکرند، مانند معارضان دموکراتیک عراقی. تصور کنید که آنها می‌فهمیدند موضوع صرفاً فرضیه نیست و در اصل عراق چنین پیشنهادی را مطرح کرده است. مطلب درست هشت روز جلوتر توسط مقامات ارشد امریکایی بیان شده بود. در دوم ژانویه، مقامات امریکایی پیشنهاد عراق را مبنی بر بیرون رفتن کلی از خاک کویت در مقابل توجه شورای امنیت سازمان ملل به اختلاف اعراب و اسرائیل و رسیدگی به مسأله‌ی سلاحهای کشتار همگانی اعلام کردند. امریکا مدتها پیش از حمله‌ی عراق به خاک کویت کاملاً رد می‌کرد که این مسأله را به پای میز مذاکره بکشاند. تصور کنید که مردم امریکا بخوبی می‌دانستند که طرح مذکور در واقع روی میز قرار دارد و به گونه‌ای گسترده مورد حمایت قرار گرفته و اینکه در اصل پیشنهادی است که هر

انسان منطقی علاقه‌مند به صلح آن را قبول دارد، همان طور که در موارد دیگر عمل می‌کردیم، و در موارد بسیار نادری ما مایل هستیم خشونت را با خشونت پاسخ دهیم. فرض کنیم مسأله آن طور که واقعیت داشت برای افکار عمومی شناخته می‌شد. شما حدسیات خودتان را داشته باشید، اما من مایلم تصور کنم که نرخ دو سوم رأی مردم به ۹۸٪ جمعیت ارتقا پیدا می‌کرد. اگر مردم می‌دانستند که تنها نیستند، به احتمال زیاد بدون در دسر به سیاست جنگ خاتمه داده می‌شد.

در مورد اینکه آیا تحریم‌های یاد شده کاربردی خواهد داشت یا نه، بحث‌های مفصلی وجود دارد. رئیس سازمان سیا با همین پرسش روبرو شد. به هر حال هیچ بحثی در خصوص این پرسش وجود نداشت: آیا تحریم‌ها تا به امروز کارساز بوده است؟ جواب مثبت است. در واقع تا اواخر ماه آگوست، یا شاید هم تا پایان ماه دسامبر به این نتیجه رسیده بودند. براستی مشکل می‌شد تصور کرد دلایل دیگری بجز آنچه مقامات رسمی امریکا اظهار می‌دارند، برای بیرون راندن نیروهای عراقی از خاک کویت وجود دارد. در نتیجه سؤال اصلی این است که: آیا تحریم‌ها مؤثر واقع شد؟ راه خروجی وجود داشت؟ راهی که به طور کلی مورد قبول اکثریت مردم جهان و بخصوص نیروهای دموکراتیک مخالف رژیم صدام باشد؟ به این گونه پرسشها رسیدگی نشد. در واقع از دید نظام تبلیغاتی حاکم نیز خیلی حیاتی بود که بحثی به میان نیاید. لذا رئیس کمیته‌ی ملی جمهوریخواهان را وادار به بیاناتی کرد که اگر حتی یک نفر از حزب دموکرات در پشت میز اداری خود می‌بود، امروز شاهد آن گونه آزادسازی کویت نمی‌شدیم. هیچ دموکراتی

برنخاست که بگویند اگر من رئیس جمهور بودم، کویت نه امروز، بلکه شش ماه قبل رها می‌شد، زیرا شرایطی موجود بود که می‌توانستیم از آنها بهره‌مند شویم، و بدون اینکه دهها هزار نفر را به خاک و خون بکشانیم و شاهد یکی از وحشتناکترین فجایع محیط زیست باشیم، کویت آزاد می‌شد. هیچ دموکراتی توان چنین اظهاراتی را نداشت. هیچ کدام از آنها چنین موضعی اتخاذ نکرد. هنری گونزالز^۱ و باربارا باکسر^۲ تنها کسانی بودند که چنین موضعی داشتند. اما تعداد کسانی که پشتیبان آنان بودند قابل ذکر نبود و در نتیجه می‌توان از آن چشم پوشید. با بیان این واقعیت که تقریباً هیچ سیاستمدار دموکراتی توان آن گفتار را نداشت، کلیتون یوتر^۳ آزاد است که بیانات خود را اظهار بدارد.

زمانی که موشکهای اسکات به طرف اسرائیل شلیک شد، هیچ کسی در مطبوعات این کار را تشویق نکرد. مجدداً، این حقیقتی جالب توجه در خصوص نظام تبلیغاتی موفق است. باید سؤال شود که چرا چنین شد؟ روی هم رفته بحث و جدلهای صدام حسین بخوبی مباحثات جورج بوش بود. بالاخره سخنان وی چه بود؟ اجازه دهید برای نمونه هم که شده به مسأله‌ی لبنان پردازیم. صدام ادعا می‌کند که وی نمی‌تواند موضوع الحاق را تحمل کند. او نمی‌تواند به اسرائیل اجازه دهد که بلندیهای جولان سوریه و شرق اورشلیم را بر خلاف مباحث فراوان در شورای امنیت سازمان ملل، جزو خاکهای اشغالی خود تلقی کند. او به هیچ وجه نمی‌تواند غصب و الحاق این مناطق را بپذیرد. وی همچنین تحمل این همه

1- Henry Gonzalez

2- Barbara Boxer

3- Clayton Yeutter

خشونت را ندارد. از سال ۱۹۷۸، اسرائیل با زیر پا نهادن قطعنامه‌های شورای امنیت بخش جنوبی لبنان را به تصرف خود در آورده است. همزمان با مخالفت‌های شورای امنیت، اسرائیل تمام کشور لبنان را آماج حملات ویرانگر خود قرار داده است و هنوز هم بیشتر خاک این کشور متحمل این تجاوزات است. صدام حسین نمی‌تواند چنین سیاستهایی را بپذیرد. شاید او گزارش‌های سازمان عفو بین‌المللی را در مورد شقاوت‌های اسرائیل در بخش کرانه‌ی باختری مطالعه کرده است. دلش خون است. تحمل چنین وضعیتی را ندارد. لغو تحریم‌ها نمی‌تواند کاربردی داشته باشد، زیرا امریکا آنها را و تو می‌کند. از طرف دیگر، مذاکرات هم به دلیل اینکه امریکا پیوسته مانعی سر راهشان ایجاد می‌کند، کاری از پیش نمی‌برد. در نتیجه بجز استفاده از نیروی قهریه چه گزینه‌ی دیگری مانده است؟ او سالهاست که انتظار می‌کشد. سیزده سال در مورد مشکلات لبنان، بیست سال هم در خصوص کناره‌ی غربی. شما قبلاً در این باره مطالبی شنیده‌اید. تنها تفاوت موجود بین شنیده‌های قبلی و آنچه الآن می‌شنوید این است که صدام حسین براستی می‌تواند ادعا کند که تمام تحریم‌ها و مذاکرات به لحاظ ایجاد سد امریکا بر سر راه آنها، کاربردی ندارد. ولی جورج بوش می‌تواند عکس چنین نظریه‌ای را داشته باشد که به لحاظ موفقیت‌آمیز بودن نسبی تحریم‌ها، می‌توان قبول کرد که احتمالاً مذاکرات نیز می‌توانست عملی شود. اما می‌دانیم که او همیشه سرسختانه راهکارهای ارائه شده را رد کرده است و بوضوح اظهار می‌دارد که هیچ امکان چنین کاری وجود ندارد. آیا شما کسی را سراغ دارید که همچون نظریه‌ای را در رسانه‌ی گروهی بیان کند؟

خیر. این مطلب کم اهمیتی است. یک بار دیگر یادآور می‌شویم این مسأله‌ای است که حتی سواد یک نوجوان هم توان درک و پاسخگویی به آن را در عرض یک دقیقه دارد. ولی هیچ کسی، هیچ مفسر و هیچ سردبیری بدان نپرداخت. که مجدداً وضعیت حاکم نشانه‌ی خوبی است از یک فرهنگ استبدادی و حاکی از اینکه تولید رضایت توسط رسانه‌ها هنوز کارآیی دارد.

آخرین تفسیر در این مورد را در دست بگیریم. ممکن است مثالهای متعددی را یادآور شویم و شما نیز بتوانید با طرز فکر و سلیقه‌ی خود آنها را تفسیر کنید. و این عقیده را هم بپذیریم که صدام حسین براستی هیولایی است که در حال تصرف کل جهان است - عقیده‌ای که در امریکا قویاً باور مردم شده است. این تصور را دائماً، بارها و بارها با مته توی سر مردم امریکا کرده‌اند که: صدام خیال بلعیدن جهان را دارد و ما باید همین امروز مانع جامه‌ی عمل پوشیدن افکار وی شویم. باید در اینجا سؤال شود که براستی صدام این همه قدرت را از کجا کسب کرده است؟ عراق کشوری است کوچک و بدون پایه‌های صنعتی قوی در جهان سوم. عراق هشت سال مداوم با ایران وارد جنگ شد. ایرانی که تازه دوران انقلاب را پشت سر نهاده و یک دهم نیروهای لشکری و اکثر نیروهای نظامی خود را از دست داده بود. در این جنگ بود که عراق از پشتیبانی دیگران بهره‌مند بود؛ امریکا، روسیه، اروپا و اکثر کشورهای عربی و تولیدکنندگان نفت جزو این گروه بودند. با وجود این همه حمایت‌های خارجی نتوانست بر ایران پیروز شود. اما یک بار دیگر در بوق و کرنا دمیده می‌شود که صدام می‌خواهد دنیا را تسخیر کند! آیا شما می‌دانید که چه کسی این نظریه را رواج داد؟

واقعیت این است که عراق یکی از کشورهای جهان سوم با ارتشی عقب‌مانده است. اینک مشخص شده که خرواری از اطلاعات نادرست در مورد استحکامات و سلاحهای شیمیایی و غیره‌ی عراق گزارش شده است. آیا کسی موضوع را پی گرفت؟ خیر. اصالتاً شما کسی را پیدا نمی‌کنید. این هم نمونه‌ی بارز دیگری است از سیاست مذکور. دقت داشته باشید که این تبلیغات درست یک سال بعد از زمانی بود که همان شیوه‌ی تبلیغاتی در مورد مانوئل نوریه‌گا^۱ به کار گرفته شده بود. اگر شما نوریه‌گا را با دوست جورج بوش یعنی صدام حسین یا سایر دوستان بوش در پکن یا خود جورج بوش مقایسه کنید، ملاحظه می‌کنید که وی جانی و آدمکشی جزء است. آری در مقام مقایسه‌ی آنان با مانوئل نوریه‌گا، ملاحظه می‌شود که او جانی خیلی پیش پا افتاده‌ای است. او بد است، اما نه از تبار آن طبقه جانیان ارشد جهان که ما می‌شناسیم. از وی هیولایی بزرگتر از واقعیتش خلق کردند. نوریه‌گا داشت با رهبری قاچاقچیان مواد مخدر حیات ما را به نابودی می‌کشاند. مجبور بودیم سریعاً دست به کار شویم و او را از مسند قدرت به پایین بکشانیم. با کشتن چند صد نفر، شاید هم چندین هزار نفر، حکومتی کوچک از هشت درصد سفید پوستان آن کشور به سرکردگی افسران نظامی امریکا در سطوح مختلف تشکیل دهیم که کنترل کل کشور در دست ما باشد. ما مجبور بودیم دست به چنین کاری بزنیم، زیرا می‌بایستی قبل از هر مطلبی خودمان را نجات می‌دادیم یا ویران شدن خود را به دست این هیولا می‌پذیرفتیم. یک

سال بعد همان داستان در مورد صدام حسین به اجرا در آمد. آیا کسی در جراید یا هر موقعیتی دیگر، بدان اشاره‌ای کرد؟ آیا اصلاً کسی از خود پرسید چه اتفاقی می‌افتد و چرا؟ شما باید خیلی دقیق به این‌گونه حوادث توجه داشته باشید.

دقت کنید اینها تمام آن تفاوت‌هایی نیست که کمیسیون کریل مردم صلح طلب را تبدیل به قوم وحشی خون‌آشامی کرد که طالب ویرانی همه چیز آلمان بودند، تا ما را از دست قوم هون، سربازانی که با وحشیگری تمام بازوان کودکان بلژیکی را می‌کندند، نجات دهند. شاید امروز فن‌آوریها با وجود این همه وسایل ارتباط جمعی و مقدار پول سرازیر شده به آن سیستم پیچیده‌تر شده باشد، ولی در اصل عملکردی سنتی دارد.

برگردیم سر مطلب اصلی. تصور می‌کنم موضوع تنها عدم وجود اطلاعات صحیح و لازم و بحران خلیج فارس نیست. موضوع خیلی وسیع‌تر از اینهاست. یا ما می‌خواهیم درون جامعه‌ای آزاد زندگی کنیم و یا می‌خواهیم زیر پوشش فشارهای استبدادی به سر ببریم و با ما به منزله‌ی گله‌های رام شده معامله شود تا ما را هر جا که می‌خواهند برانند، هدایت کنند، بترسانند، با شعارهای میهن پرستانه بر سرمان داد بکشند، با حیانتشان ما را به وحشت بیندازند و از رهبری که ما را از نابودی نجات داده است، تقدیر و تمجید به عمل بیاوریم، در حالی که توده‌های آموزش یافته، بره‌وار و کورکورانه فرامین مقامات را اطاعت و تکرار می‌کنند و خانه از درون رو به زوال و نابودی کشیده شود. نهایتاً، به مثابه سربازان مزدور دولتی مقامی به دست بیاوریم و چنین توقعی در خود ایجاد کنیم که دیگران به ما کمک مالی می‌کنند تا دنیا را زیر و

روکنیم. اینها گزینه‌های پیش روی ما است. به هر جهت، پاسخ این سؤالات تماماً در دست مردمی چون من و تو قرار گرفته است.

منابع

- 1 - *New York Times*, 18 October 1985.
- 2 - *Washington Post*, 26 October 1984.
- 3 - See essays by Jack Spence and Eldon Kenworthy in Thomas Walker, ed., Reagan vs. the Sandinistas (Boulder: Westview, 1987).
- 4 - See Noam Chomsky: Necessary Illusions (Boston: South End, 1989), for some comment and sources.
- 5 - Liberation, September - October 1967. Reprinted in Noam Chomsky, American Power and The New Mandarins (New York: Pantheon, 1969).
- 6 - Envoi, March 1994.
- 7 - *Jerusalem Post*, 16 August 1981.
- 8 - *Washington Post Weekly*, 14 March 1988.

خبرنگاری از کراهی مریخ

چگونه "جنگ بر علیه ترور" باید گزارش شود.

متن حاضر ویرایش شده از یک سخنرانی در جشن پانزدهمین سالگرد سازمان FAIR¹ به تاریخ ۲۲ ژانویه ۲۰۰۲ در سالن اجتماعات شهر نیویورک تهیه شده است.

1- Fairness & Accuracy in Reporting

خبرنگاری از کره‌ی مریخ

تصور می‌کنم عنوان مناسب برای فرصتی مانند این خیلی روشن است: بهتر است این طور مطرح شود که در ماه‌های گذشته رسانه‌های گروهی به چه شکلی وقایع اصلی، مانند "جنگ بر علیه تروریسم"، بویژه در دنیای اسلامی را در دست گرفته‌اند. مایلم رسانه‌های جمعی این دیار، از جمله مجلات تفسیری و تحلیلی و عقیدتی، و در واقع عموماً گزارش‌های فرهنگ روشنفکری، در چهارچوبی وسیع‌تر بررسی شود.

واقعاً موضوع بسیار مهمی است؛ مطلبی که در میان سایر مطالب به طور منظم توسط FAIR مطالعه شده است. به هر حال، عنوانی جالب برای یک سخنرانی محسوب نمی‌شود، زیرا تحلیل‌های مشروح و مفصلی را می‌طلبد. بنابراین آنچه مایلم انجام دهم عبارت است از برخوردی متفاوت با موضوع و طرح سؤال که چگونه باید داستان را طبق اصول کلی و مورد قبول در دست گرفت: اصول صداقت، دقت، مناسبت و غیره.

اجازه دهید موضوع را از طریق یک آزمایش فکری پی بگیریم. یک مریخی باهوش را در نظر بگیرید. اصالتاً به من گفته شده که او مرد است، لذا من نیز ایشان را به عنوان مرد می‌شناسم. فرض شود

این آقای مریخی به دانشگاه‌های معتبری چون هاروارد و کلمبیا رفته و در بخش روزنامه‌نگاری به تحصیل پرداخته و کلیه‌ی روش‌های هوشمندی و دانش روزنامه‌نگاری را آموخته و بشدت بدان اصول پایبند است. با این فرض، سؤال را این طور مطرح کنیم که این آقای مریخی چگونه و به چه شکلی به داستان مورد نظر می‌پردازد.

تصور می‌کنم او با بعضی مشاهدات مسلم خود که به مجله‌ای در کره‌ی مریخ می‌فرستد، شروع می‌کند. یکی از مشاهدات این است که اعلام جنگ بر علیه تروریسم در یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ نبوده، بلکه با همان شیوه‌ی تبلیغاتی بیست سال پیش آغاز شده است. همچنان که شما هم می‌دانید، وقتی حکومت ریگان بر مسند قدرت تکیه داد، اعلام کرد که جنگ بر علیه تروریسم باید مرکز ثقل سیاست‌های خارجی امریکا باشد، و با آنچه رئیس‌جمهور آن را "بلا‌ی شیطان‌ی تروریسم" نامید، محکوم شد. لبه‌ی تیز تیغ "مبارزه بر علیه تروریسم بین‌المللی" حمایت شده از سوی ایالات متحد امریکا، به روی دنیای اسلامی و همچنین کشورهای امریکای مرکزی قرار گرفت. تروریسم بین‌المللی به عنوان طاعونی توصیف شده که توسط "دشمنان خود تمدن" در "حرکتی ارتجاعی و بازگشت به دوران بربریت در عصر مدرن" شیوع پیدا کرده است. در واقع بنده نقل قول دارم از یک دولتمند میان‌ه‌رو، یعنی جورج شولتز^۱، وزیر امور خارجه.

جمله‌ای که نقل قول کردم از ریگان بود که در سال ۱۹۸۵ در

1- *Erl Scqurage of Terrorism*

2- *George Shultz*

مورد تروریسم در خاورمیانه گفته بود. در همان سال بود که در یک همه‌پرسی سالیانه‌ی آسوشیتدپرس توسط ناشران مطبوعاتی به عمل آمد. تروریسم بین‌المللی در آن مناطق به عنوان داستان اصلی سال انتخاب شد و درست مطلبی است که مریخی ما هم برای دومین بار در سال ۲۰۰۱ بدان اشاره کرد و جنگ بر علیه تروریسم اعلام شد.

افزون بر آن، نکته‌ی جالب توجه اینکه تداوم و تأکید بر روی موضوع مذکور توسط همان مقامات اصلی انجام می‌پذیرد. بنابراین دونالد رامزفلد^۱ که اینک رهبری مرحله‌ی دوم جنگ بر علیه تروریسم را به عهده دارد، همان کسی است که در زمان رونالد ریگان هدایت مرحله‌ی اول جنگ را نیز که سال ۱۹۸۵ اوج آن به حساب می‌آید، فرماندهی می‌کرد. کسی که چند ماه قبل در سازمان ملل متحد به سمت مسؤل دیپلماتیک برگزیده شده بود، جان نگرپونته^۲ بود که مرحله‌ی اول عملیات نظامی امریکا بر علیه تروریسم را در هندوراس که پایگاه اصلی امریکا در نبرد بر علیه تروریسم به حساب می‌آمد، به عهده گرفت.

تمرین عامل قدرت

در سال ۱۹۸۵، موضوع تروریسم در خاورمیانه مسأله‌ی اصلی به حساب می‌آمد، و در امریکای مرکزی جایگاه دوم را به خود اختصاص داده بود. در واقع شولتز طاعون را در امریکای مرکزی به

1- Donald Rumsfeld

2- John Negroponte

عنوان مهمترین و هشداردهنده‌ترین بازتابش روز معرفی می‌کند. او می‌گوید مشکل اصلی سرطانی بود که درست در قلب سرزمین ما جا خوش کرده بود و ما مایل بودیم آن را ریشه‌کن کنیم. و بهتر بود هر چه سریعتر این کار انجام می‌گرفت، زیرا سرطان اهداف هیتلری، یعنی "نبرد من"^۱ را در سر می‌پروراند و خیال غلبه بر دنیا را داشت. برآستی وضعیت بسیار خطرناک بود. خطر آن قدر جدی بود که در روز قانون^۲ سال ۱۹۸۵، رئیس جمهور فراخوان فوری امنیت ملی را صادر کرد، زیرا همچنان که خود اشاره کرد، "سرطان مذکور تهدید غیر معمول و فوق‌العاده‌ای برای امنیت ملی امریکا و سیاست خارجی آن به حساب می‌آمد."

وضعیت اضطراری موجود تا زمان ریشه‌کن شدن قطعی هر سال تجدید شد. شولتز، وزیر امور خارجه‌ی وقت توضیح داد خطر به قدری جدی است که شما قادر به ملایم کردن اوضاع نمی‌باشید^۳ و "اگر سایه‌ی قدرت بر سر میز چانه‌زنی غالب نباشد، مذاکرات برای اعطای امتیاز با حسن برخورد پیش می‌رود." او کسانی را که در جستجوی ابزار قانونی مدینه‌ی فاضله، میانجیگران خارجی، سازمان ملل متحد و دادگاههای جهانی هستند و عامل قدرت معادله را نادیده می‌گیرند، بشدت محکوم می‌کند.

در اصل امریکا با نیروهای مزدور مستقر در پایگاههای

1- *Mein Kampf*

۲ - *Law Day*. تصادفاً روزی است که در سراسر دنیا از آن به عنوان روز همبستگی با جنبشهای کارگری امریکا یاد می‌شود. روز اول ماه می در خود امریکا به مثابه طرفداری از سیاستهای جنگ‌طلبانه‌ی دولت به حساب می‌آید.

هندوراس زیر نظر جان نگر و پونته، به تمرین عامل قدرت در معادله‌ی سیاسی پرداخته است، در حالی که از طرف دیگر، در مسیر شیوه‌ی بهره‌گیری از ابزارهای قانونی مدینه‌ی فاضله‌ای همچون دادگاه بین‌المللی توسط خود کشورهای امریکای لاتین ایجاد ممانعت می‌کند و البته که خود سرطان بر آن است که بر جهان چیره شود.

رسانه‌های گروهی توافق کردند. تنها مسأله‌ی باقیمانده بحث بر سر انتخاب تاکتیکها بود. ماهیت گفتگوها کما فی‌السابق مانند برخورد شاهین و کبوتر بود. موضع شاهین‌ها توسط ناشران نشریه‌ی نیو ریپابلیک^۱ بسیار خوب بیان شد. آنها به زبان خودشان تقاضا کردند که ما به ارسال کمکهای نظامی به "فاشیست‌های امریکای لاتین ادامه می‌دهیم... بدون در نظر گرفتن اینکه چه تعدادی از مردم به قتل رسیده‌اند. "زیرا" منافع امریکا ارجح‌تر از رعایت حقوق بشر در سرزمین السالوادور یا هر جای دیگری در منطقه می‌باشد. اینها اظهارات عقابهاست.

از سوی دیگر، کبوتران چنین استدلال می‌کنند که ابزارهای یاد شده دیگر کارایی ندارد و باید راهکارهایی جدید انتخاب کنیم و به نیکاراگوئه برگردیم، یعنی به سرطان، "به شیوه‌ی امریکای مرکزی" و "استانداردهای منطقه‌ای" را بر آنها تحمیل کنیم.^۲ شیوه‌ی امریکای مرکزی و استانداردهای منطقه‌ای آنها بی‌هستند که در آن ایام تحت لوای آنها، دولتهای تروریست "السالوادور" و "گوآتمالا"

1- The New Papublic, آوریل ۱۹۸۴، چهاردهم

۲- واشنگتن پست، چهاردهم مارس ۱۹۸۶ و نوزدهم مارس ۱۹۸۶

به گونه‌ای به قتل عام و شکنجه و ویرانی می‌پرداختند که من نمی‌خواهم حتی درباره‌اش شرحی بدهم. لذا طبق گفته‌ی کبوتران، ما باید همچنان به شیوه امریکای مرکزی، به نیکاراگوئه برگردیم. جبهه‌ی روزنامه‌نگاران و ناشران در مورد این مطلب تقریباً پنجاه به پنجاه، بین کبوتران و عقابها تقسیم شده بود. استثناهایی هم وجود داشت که به منزله‌ی خطای آماری به حساب می‌آمد. در این خصوص از خیلی وقت پیش مطالبی چاپ شده وجود دارد که اگر مایل باشید می‌توانید نگاهی به آنها بیندازید. در سایر مناطق اصلی، جایی که در آن زمان طاعون بشدت شیوع پیدا کرده بود، عبارت بود از خاورمیانه که حتی به طور یکنواخت بیش از حد افراطی بود.

جنگ یکسان با اهداف متفاوت

بسیار خوب، مطمئناً آقای مریخی باهوش و روشنفکر علاقه‌مند است به تمام حوادث تاریخ معاصر توجهی قابل ملاحظه داشته باشد. در واقع مشتاق است با تداومی قابل تحسین صفحات اول جراید کره‌ی مریخ آنها را گزارش دهد که به اصطلاح جنگ بر علیه ترور توسط همان افراد و تقریباً با اهداف مشابه، مجدداً آغاز شده است، اگرچه مریخی تمایلی به اعلام همان اهداف ندارد.

در سال ۲۰۰۱، ناراضیان محروم از تمدن خود جزو مبارزان آزادی‌بخش دهه‌ی ۱۹۸۰ بودند که توسط سیا و همکارانشان سازمان یافته و مسلح شده بودند و تحت همان نیروهای ویژه که اکنون در غارهای افغانستان به دنبالشان می‌گردند، تعلیم یافته بودند. آنها ترکیبی از اولین نبرد بر علیه ترور و بازیگرانی هستند که

به همان شیوهی سایر مبارزان بر علیه ترور می‌جنگند. آنها دستور کارهای تروریستی خویش را در اصل در سال ۱۹۸۱ که رئیس جمهور مصر را ترور کردند، به کار بستند و کماکان به راهشان ادامه دادند. عملکرد آنها شامل حملات تروریستی در داخل خاک روسیه به قدری بود که گویی در یک نقطه منجر به جنگی تمام عیار با پاکستان شد. اگرچه این حملات به مجرد بیرون رفتن شوروی از خاک افغانستان در سال ۱۹۸۹ قطع شد، نتیجه کشوری ویران بود که روی دستهای مطلوب امریکا گذاشت، که فوراً تغییر موضع داد و به کشتار همگانی، تجاوز به عنف و ترور دست زد، و به طور کلی از این مرحله به عنوان بدترین دوره در تاریخ افغانستان یاد می‌شود. این آدمها در خارج از کابل مجدداً به سر کارهای خود برگشتند و طبق مطالب درج شده‌ی امروز، یعنی بیست و دوم ژانویه سال ۲۰۰۱، در روزنامه‌ی وال استریت ژورنال، دو جنگ‌افروز اصلی به گونه‌ای رفتار می‌کنند که ممکن است کل جهان را با یک جنگ بزرگ خانمان‌برانداز مواجه سازند. خدا کند که چنین نباشد.

همه‌ی این مطالب سر مقاله‌های عمده‌ی جراید کره‌ی مریخ است که صد البته برای مردمان عادی جامعه نیز بسیار مهم است. اینها عده‌ی کثیری از مردمانی هستند که هنوز بسیار محروم و به گونه‌ای گسترده محتاج لقمه‌ای نان و سایر مایحتاج روزمره می‌باشند. اگرچه مواد غذایی از ماهها پیش موجود بود، به لحاظ حاکمیت شرایط نامطلوب امکان توزیع وجود نداشت.

ما از پیامد وضعیت بی‌اطلاعی و در اصل هرگز هم نخواهیم دانست. زیرا حاکمیت یک مضمون فرهنگی روشنفکرانه برقرار

است که هر چند شما با دقت و ریزبینی فراوان کلیه‌ی جنایات دشمنان را مد نظر قرار می‌دهید، هرگز نظری به خطاهای خویش نمی‌افکنید، که این خود مطلبی است بسیار مهم. بنابراین ما تنها می‌توانیم تصویری گنگ از شمار اجساد ویتنامیها، السالوادوریها یا سایر انسانهایی که ظالمانه به خاک و خون درغلتیدند، ارائه دهیم.

ارتداد تعادل اخلاقی

همچنان که متذکر شدم، اینها می‌تواند عناوین مهم‌ترین خبرهای کره‌ی مریخ باشد. گزارشگر خوب مریخی همچنین مایل است چندین موضوع پایه‌ای را روشن سازد. اولاً می‌خواهد مفهوم دقیق تروریسم را بداند. ثانیاً، مشخص شود که برخورد درست با این پدیده چیست؟ خوب، پاسخ به سؤال دوم هر چه باشد، باید تا حدودی تعادل اخلاقی را فراهم آورد تا مریخی به آسانی بتواند بفهمد که آن تعادلها چه چیزهایی هستند، حداقل به همان اندازه که رهبران از جنگ برافروخته‌ی خود بر علیه تروریسم درک می‌کنند، زیرا آنها دائم به ما تلقین می‌کنند مسیحیانی زاهد هستند که برای موعظه‌خوانی‌ها حرمتی قایلند و یقیناً معنی ریا و سالوس را که در خطابه‌های کلیساها بدان مقامی شامخ می‌دهند، از بر دارند. آنها تبلیغ می‌کنند ریاکاران کسانی هستند که ارزشهایی را به گوش دیگران دیکته می‌کنند که در اصل خود از قبول آنها خودداری می‌ورزند.

لذا مریخی بخوبی می‌فهمد که برای ارتقای سطح اخلاقی باید بپذیریم و در واقع اصرار بورزیم که اگر بعضی از اعمال برای ما

درست است، برای دیگران نیز صحیح می‌باشد، و اگر عملی از دیگران سر بزند و غلط تلقی شود، باید خودمان نیز همان معیار را در کردارهای خود رعایت کنیم. می‌توان خاطر نشان کرد که این یک تعادل اخلاقی بسیار ابتدایی است و زمانی که مریخی آن را تشخیص دهد، می‌تواند جامه‌دان خود را ببندد و به کره‌ی مریخ برگردد، زیرا وظیفه‌اش را انجام داده و تحقیقاتش را به پایان رسانده است. بعید به نظر می‌رسد او به عبارتی مجرد دست یافته باشد که جنگ بر علیه تروریسمی را که حتی سرآغازی برای دستیابی به حداقل استانداردهای اخلاقی ندارد، به طور وسیع تفسیر کند. اگر حرف مراقبول نمی‌کنید، تجارب جهانی را در نظر بگیرید. مایل نیستم مبالغه کنم. به احتمال قوی شما می‌توانید عبارات را اینجا و آنجا مشاهده کنید، در دوردستها و حتی خیلی بندرت.

به هر جهت این تعادل اخلاقی در درون جریان اصلی جامعه ملاحظه شده است. چنین درک شده که بدعتی بی‌نهایت خطرناک پایه‌ریزی شده است. لذا الزامی است در مقابلش موانعی غیرقابل نفوذ ایجاد شود، حتی پیش از آنکه کسی حتی خیلی بندرت بتواند مرتکب آن شود. در اصل، در این میان واژگانی فنی وجود دارد که اگر هم کسی جرأت کند مرتکب کفر و بدعت‌گزاری شود، ما باید از طریق تعادل اخلاقی که وانمود می‌کنیم قبولش داریم، در مقابلش ایستادگی کنیم. مدافعان بابت چیزی که "نسبت اخلاقی" نامیده می‌شود، مقصرند، یعنی باید معیارهایی را که در خصوص عملکردهای خودمان به کار می‌بندیم، برای دیگران نیز به کار بگیریم. شاید "تعادل اخلاقی" اصطلاحی باشد که توسط جین

کرک پاتریک^۱ برای مقابله با خطری اختراع شده است که کسی جرأت کند به جنایات خود ما نظری بیندازد. یا شاید آنها بار شرمندگی جنایات امریکا را به دوش می‌کشند، یا چند ضد امریکایی هستند، که در این صورت موضوع جالب‌تر می‌شود. اصطلاحی که تنها در کشورهای دیکتاتوری مورد استفاده قرار می‌گیرد، برای نمونه در روزگاران قدیم روسیه، جایی که ضد شوروی بودن بالاترین جرم محسوب می‌شد. اگر شخصی در ایتالیا بخواهد کتابی به چاپ برساند، فرض کنیم "ضد ایتالیایی" نامیده شود، می‌توان حدس زد که چه واکنشهایی در خیابانهای میلان و رم ملاحظه می‌شود، و یا در هر کشور دیگری که آزادی و دموکراسی در آن خیلی جدی تلقی می‌شود.

معنی غیر قابل استفاده

اجازه دهید فرض کنیم که آقای مریخی از سخنرانی شدید اللحن و مطول و بدگوییهای اجتناب‌ناپذیر نترسیده است، و فرض کنیم که او اصرار دارد به حفظ ابتدایی‌ترین تعادل اخلاقی بپردازد. خوب، همچنان که قبلاً متذکر شدم، اگر وی چنین کند، تنها کاری که می‌تواند انجام دهد این است که فوری به خانه‌اش برگردد. اما از روی کنجکاوی هم شده تصمیم می‌گیرد برنگردد و پژوهش بیشتری انجام دهد. بنابراین چه اتفاقی ممکن است بیفتد؟ بسیار خوب، برگردیم به سراغ پرسش اصلی و سؤال کنیم که تروریسم

چيست؟ سؤالی بسيار اساسی.

برای گزارشگر مریخی، جهت پاسخ به سؤال فوق‌الذکر مسیر معینی وجود دارد که باید آن را طی کند؛ توجه شود به کسانی که خود بر علیه تروریسم اعلام جنگ کرده‌اند و چگونه این مقوله را تعریف می‌کنند. همین قدر کافی است. در اصل در قوانین نظامی امریکا و سایر جاها، تعریفی رسمی از این مقوله در دست است، که به طور مختصر شرح داده شده است؛ تروریسم، آنچه من بدان اشاره می‌کنم، عبارت است از بهره‌گیری از خشونت یا تهدید به خشونت حساب شده برای نیل به اهدافی که ماهیت سیاسی، مذهبی یا ایدئولوژیکی دارد و از طریق ارباب، اجبار یا القای وحشت و ترس حاصل شود. بسیار خوب، تا جایی که من متوجه می‌شوم، به نظرم سهل می‌آید و معنای مناسبی است. ولی پیوسته می‌خوانیم که مشکل تعریف تروریسم خیلی پیچیده و آزاردهنده بوده و ممکن است مریخی تعجب کند که چرا این تعاریف درست است. و باز هم پاسخی وجود دارد.

تعابیر رسمی غیرقابل استفاده‌اند. بنا به دو دلیل اساسی آنها غیرقابل بهره‌وری‌اند. اول از همه، تفسیر و تأویل به سیاستهای رسمی حکومتی خیلی نزدیک است. زمانی که ترور بازتابشی از سیاست حکومت شد، آنگاه تضاد کم قوت یا ضد ترور نامیده می‌شود.

در ضمن تنها امریکا نیست که چنین وضعیتی دارد. تا جایی که بنده مطلع هستم، این پدیده‌ای است جهانی. اشاره می‌کنم به

نمونه‌ای از ماجرا. در اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰، بنگاه پژوهشی راند^۱ که اغلب با پتتاگون در تماس بود، مجموعه‌ای جالب از راهنمایی‌های ضد تروریستی ژاپنی‌ها را در ارتباط با حمله‌ی ژاپن به منچوری و شمال چین در طی دهه‌ی ۱۹۳۰ منتشر کرد. گزارش توجه مرا به خود جلب کرد - مقاله‌ای در این مورد نوشتم و فرمولهای راهنمایی ژاپنی‌ها را در این خصوص با عملکرد مشابه امریکاییها در ویتنام جنوبی که بسیار شبیه یکدیگرند، مقایسه کردم. باید اقرار کنم که مقاله زیاد مورد توجه قرار نگرفت.

بسیار خوب، به‌هرحال واقعیتی است و تا جایی که من می‌دانم، این پدیده‌ای جهانی است. لذا این دلیلی است که شما نمی‌توانید تعریف رسمی دولتی را قبول کنید. دلیل دیگری که چرا نمی‌توانید آنها را قبول کنید، خیلی ساده‌تر است. آنها تمام پاسخهای غلط را ارائه می‌دهند، در نتیجه تصور آنها از تروریست هم بدین منوال است. بنابراین باید شرح و تفسیر رسمی دولتی را در این خصوص کنار گذاشت و به نوعی پژوهش و معانی جامع‌تر متوسل شد که بازتابی از واقعیتها و پاسخهای صحیح باشد. و این تکلیفی است بسیار شاق، زیرا شما دائماً می‌شنوید که جواب به این معضل خیلی سخت است و مغزهای بزرگ دائماً در حال مبارزه‌اند.

خوشبختانه، راه حلی موجود است. راه حل این است که تروریسم را به گونه‌ای تعریف کنیم که انگار می‌خواهند بر علیه خود ما انجامش دهند، حالا هر کسی و در هر مقامی که می‌خواهیم باشیم. تا جایی که من مطلع هستم، این یک بحث کاملاً جهان

شمول و تاریخی است، اعم از اینکه در روزنامه‌نگاری باشد یا بررسی‌های دانشگاهی و غیره. حداقل من در هیچ کشوری شاهد آن نبوده‌ام که پیرو این تر نباشند. خوشبختانه، راه گریز از این معضل پیش روی ما قرار دارد. بسیار خوب، با این اوصاف مفید از تروریسم، می‌توانیم توجه را به استاندارد جلب کنیم تا شما در تمام دوران بتوانید بدان اشاره کنید: اینکه ما و هم‌مسئولانمان قربانیان واقعی تروریسم هستیم، و تروریسم سلاحی است در دست آدمهای ضعیف.

البته تروریسم در مفهوم رسمی‌اش سلاحی است قوی، مانند اغلب سلاحها. اما باید توجه کرد که همان سلاح قوی در دست اندیشه‌های ضعیف قرار گرفته است. به مفهوم لغوی، شما زمانی متوجه آن می‌شوید که این سلاح به سمت خود ما نشانه گرفته شده باشد. البته آنگاه بدرستی متوجه خواهید شد که چطور تروریسم سلاحی است در اختیار آدمهای ضعیف. بنابراین کسانی که دائماً قلم می‌زنند و شما مطالب آنها را در جراید می‌خوانید، می‌بینید که آنها درست می‌گویند؛ در اصل موضوعی زائد و تکرار مکررات است، طبق رسوم و قراردادها.

کتاب راهنمای تروریسم

فرض کنیم که مریخی با آنچه بظاهر قراردادی جهانی است، مخالفت می‌ورزد و در واقع تعادل اخلاقی را که پند می‌دهند، می‌پذیرد و حتی تفسیر رسمی امریکا از تروریسم را نیز قبول دارد. باید اذعان کنم که در این عصر او خیلی از جو زمین به دور افتاده

است. اما به بحث ادامه می‌دهیم. اگر او این قدر پیش برود، مطمئناً با تصاویر بسیار روشن تروریسم مواجه خواهد شد. یازدهم سپتامبر، به طور اخص مثالی است بسیار تکان‌دهنده از اعمال جنایتکارانه‌ی تروریستی. مثال دیگر واکنش‌های رسمی انگلستان - امریکا است که توسط دریا دار سرمایه‌یکل بویس^۱ رئیس ستاد نیروهای مسلح انگلیس نشان داده شد و در تاریخ بیست و هشتم اکتبر ۲۰۰۱ در صفحه‌ی اول روزنامه‌ی نیویورک تایمز به چاپ رسید. وی به اطلاع مردم افغانستان رساند که حملات امریکا و انگلستان بر علیه آنها آن قدر ادامه خواهد یافت "تا رهبری‌شان عوض شود."

دقت بفرمایید که طبق تعریف رسمی این تصویری است از کتاب راهنمای تروریسم بین‌المللی، و من هیچ مایل نیستم آن را دوباره خوانی کنم. اما اگر شما مایل باشید در موردش فکر کنید، این درست تصویر کاملی از ماجراست.

دو هفته قبل از آن، جورج بوش خطاب به مردم افغانستان گفت که تا وقتی آنها مظنونان را تحویل ندهند، حملات همچنان ادامه خواهد یافت. به خاطر داشته باشید که سرنگونی رژیم طالبان موضوعی بود که چند هفته بعد از بمب‌گذاری به میان کشیده شد، آن هم صرفاً صدقه سر روشنفکرانی که علاقه‌مند به نوشتن حقانیت جنگ هستند.

صد البته که این هم بخشی از کتاب تروریسم بود: ما آن قدر بمب بر سرتان خواهیم ریخت تا شما کسانی را که ما می‌خواهیم تحویل بدهید. رژیم طالبان خواستار مدارک برای ادعای امریکا

بود، ولی امریکا به گونه‌ای اهانت‌آمیز آن را رد کرد. درست در همان زمان امریکا حتی پیشنهاد استرداد مجروحانی را که شاید حالشان وخیم بود، به طور کامل رد کرد. ما از این وضعیت خبر موثقی نداریم، زیرا پیشنهادها مورد قبول واقع نشد.

مریخی مطمئناً علاقه‌مند است همه‌ی این ماجراها را ضبط کند و اگر او دقت بیشتری کند و تکالیف خود را بخوبی انجام دهد، خیلی سریع پی به دلایل ماجرا خواهد برد. خیلی ساده است: حاکمان جهان باید روشن کنند که آنها تسلیم هیچ مقامی نمی‌شوند و برای هیچ کس احترام قایل نیستند. بنابراین آنها نمی‌پذیرند که لازم است مدرکی ارائه دهند. در حقیقت آنها به طور قطعی و بدون چون و چرا خواسته‌های مقامات شورای امنیت سازمان ملل را رد می‌کنند. امریکا می‌توانست خیلی ساده تصمیماتی غیرمغرورانه اتخاذ کند - نه بنا به دلایلی خوب، بلکه می‌توانست آن را به دست آورد.

این کار احساسی خوب ایجاد می‌کند. در واقع، در ادبیات دیپلماسی و روابط بین‌المللی برای این حرکت تعریفی خاص وجود دارد: ایجاد اعتبار. تعریف دیگری نیز هست که اعلام می‌کند ما دولتی تروریست هستیم و اگر شما سر راه ما قرار بگیرید، باید از نتایج وخیم آن آگاه شوید. البته، اگر ما از کلمه‌ی تروریسم در چهارچوب تفسیر رسمی آن، یعنی چیزی که در اسناد قانونی دولت امریکا بیان شده است، استفاده کنیم، غیرقابل قبول خواهد بود.

موارد غیرجدلی

برمی‌گردیم سر مطلب تعادل اخلاقی. طبق عقیده‌ی رسمی مورد پذیرش جهان که به عنوان فکری مطلق و قابل تقدیر ارائه شده، امریکا منسوب شده است که تا وقتی افغانها مظنونان حادثه‌ی یازدهم سپتامبر را تحویل ندهند، جنگی تمام عیار بر علیه آنها به راه اندازد، که از ارائه‌ی هرگونه سند و مدرکی شانه خالی کرده یا طبق آخرین گفته‌ی بویس، جنگ آن قدر تداوم می‌یابد تا افغانها رهبری خود را خلع ید کنند. بسیار خوب، کسانی که طبق موعظه‌های ایراد شده سالوس و ریاکار به حساب نمی‌آیند، باید کشور هائیتی را واجد شرایط آن بدانند که به گونه‌ای وسیع حملات تروریستی را بر علیه امریکا تدارک ببیند، تا زمانی که امریکا امانوئل کنستانت^۱ را که دستش تا مرفق به خون بیش از چهار - پنج هزار انسان بی‌گناه آلوده است و بدین جرم نیز محکوم شده است، تحویل کشور مطلوب دهد.

هیچ مسأله‌ای در خصوص ارائه‌ی مدرک وجود ندارد. آنها بارها تقاضای استرداد کرده‌اند و آخرین بار که تکرار شد، سی‌ام سپتامبر ۲۰۰۱ بود، درست در اواسط گفتگوهای متعدد در مورد افغانستان به مثابه سرزمینی تروریست‌پرور و اینکه اگر تروریست‌های مورد نظر را تحویل ندهند، چه معامله‌ای در حقشان باید انجام داد. البته مطلب در خصوص چهار - پنج هزار سیاه‌پوست است. حدس می‌زنم این رقم‌ها کمی اغراق‌آمیز باشد.

1- Emmanuel Constant

یا شاید آنها می‌بایستی در امریکا دست به ترورهای وسیعی می‌زدند. از آنجا که آنها قادر به بمباران شهرهای امریکا نیستند، شاید گزینه‌های دیگری همچون ترورهای بیولوژیکی و غیره جایگزین کنند. نمی‌توانم حدس اساسی بزنم، تا وقتی امریکا که در اصل مسؤل ترورهای دهشتناک بر علیه مردم هائیتی در طول قرن بیستم است، رهبری خود را عوض کند.

یا مطمئناً با حفظ فعلی تعادل اخلاقی، نیکاراگوئه مجاز است همان شیوه را اعمال کند و به طور تصادفی رهبران جنگ اعلام شده بر علیه تروریسم را هدف قرار دهد. به خاطر داشته باشید که حمله‌ی تروریستی بر علیه نیکاراگوئه بمراتب سنگین‌تر از حادثه‌ی یازدهم سپتامبر بود، که دهها هزار کشته بر جای نهاد و کشور به تلی از خاک و ویرانی تبدیل شد، که شاید هرگز دوباره نتواند روی پای خود بایستد.

این حادثه‌ای است بدون جدل، بنابراین نباید در موردش مباحثه‌ای به راه بیندازیم. حکم دادگاه بین‌المللی در جهت محکوم کردن امریکا بابت اعمال تروریستی بین‌المللی‌اش که توسط شورای امنیت سازمان ملل نیز حمایت شد، بحثی بدون جدل است. بدون ذکر اسم دولتی بخصوص، کلیه‌ی دولت‌ها از طرف سازمان ملل فرا خوانده شدند که ملزم به رعایت قوانین جهانی باشند. ولی هر کسی می‌دانست که منظور چیست. کلیه‌ی این بیانیه‌ها از طرف امریکا و تو شد و انگلستان نیز رأی ممتنع صادر کرد. بارها حکم تأییدی توسط مجمع عمومی سازمان ملل طی بیانیه‌های متعددی صادر و مجدداً با مخالفتهای امریکا و یکی دو تا از کشورهای طرفدار امریکا مواجه شد. دادگاه بین‌المللی دستور

قطع جنایات تروریسم جهانی و پرداخت غرامت سنگینی را برای امریکا صادر کرد. امریکا با تصمیم مشترک هر دو حزب جمهوریخواه و دموکرات بر آن شد که حمله‌ای فوری را آغاز کند. من قبلاً عکس‌العملهای جراید را در این باره شرح دادم. همه‌ی این حوادث تا نابودی غده‌ی سرطانی ادامه یافت و اینک دوباره غده سر باز کرده است.

در نوامبر سال ۲۰۰۱، درست در اواسط جنگ بر علیه تروریسم، در نیکاراگوئه انتخاباتی در کار بود، و امریکا به گونه‌ای افراطی در انتخابات اخلاک‌گری کرد و به نیکاراگوئه اخطار داد که به نتایج نادرست صندوقهای رأی رضایت نخواهد داد، و حتی دلیلی بر آن ارائه کرد. وزارت کشور توضیح داد که ما نمی‌توانیم از نقش نیکاراگوئه در تروریسم جهانی طی دهه‌ی ۱۹۸۰ چشم‌پوشی کنیم، زمانی که امریکا در مقابل حملات تروریستی بین‌المللی مقاومت می‌ورزید در حالی که خود از طرف بالاترین مراجع جهانی بابت اعمال تروریستی‌اش شدیداً محکوم شده بود.

کلیه‌ی این اوضاع بدون شرح و بسط از درون یک فرهنگ روشنفکری نشأت می‌گیرد که بسادگی خود را علاقه‌مندانه وقف تروریسم و ریاکاری کرده است، و تصور می‌کنم این داستان تشکیل‌دهنده‌ی بعضی عناوین عمده‌ی جراید مریخی باشد. شما هم شاید به طور ضمنی تلاش کنید نظریه‌ی مورد علاقه‌ی خودتان را از "جنگ عادلانه" در این بحث غیرجدلی دنبال کنید.

رام کردن اکثریت

البته نیکاراگوئه در مقابل حملات تروریستی بین‌المللی امریکا بر علیه خود که زیر لوای جنگ بر علیه تروریسم انجام می‌گرفت، از خود مقاومتی نشان داد. به طور مشخص، نیکاراگوئه ارتشی داشت. در سایر کشورهای امریکای مرکزی، نیروهای تروریستی تعلیم یافته و مسلح شده توسط امریکا و مشتریهای او، تشکیل دهندگان اردوی نظامی بودند و بنابراین زیاد هم تعجب‌آور نبود که بیرحمی‌های تروریستی خیلی دهشتناکتر انجام می‌گرفت. این بود شیوهی امریکای مرکزی که کبوتران گفتند باید مجدداً به "سرطان" برگردند. اما قربانیان این عملیات از امریکاییان نبودند و بنابراین آنها امکان رجوع به دادگاه بین‌المللی یا شورای امنیت سازمان ملل را جهت ارائه‌ی دادخواهی نداشتند. حدس می‌زنیم به احتمال قوی در صورت مراجعه با شکست روبرو می‌شدند، لذا موضوع براحتی به زباله‌دان تاریخ ریخته شد، بجز در کره‌ی مرخ. تأثیرات آن ترورها خیلی به طول انجامید. اینجا در امریکا توجه خاصی در مورد تأثیرات گسترده‌ی سبعیت حمله‌ی تروریستی یازدهم سپتامبر به چشم می‌خورد. لذا به عنوان مثال، در صفحه‌ی اول روزنامه‌ی نیویورک تایمز به تاریخ بیست و دوم ژانویه ۲۰۰۲، درباره‌ی کسانی که به کمکهای ارائه شده به بازماندگان این تراژدی دسترسی نداشتند، مقاله‌ای درج شد. البته چنین گزارشی در مورد کسانی که به عنوان قربانیان جنایات تروریستی امریکا و همقطاران‌شان در رنج و عذاب به سر می‌برند و از کوچکترین پشتیبانی مالی و همدردی محرومند نیز وجود داشت، اما به یاد

داشته باشید که گزارش آن تنها در جراید کره‌ی مریخ درج شد. شاید شما مایل باشید در مورد کنفرانسی که چندین سال پیش توسط یسوعیون السالوادوری تشکیل شد، گزارشی به دست بیاورید. تجارب یسوعیون تحت تروریسم بین‌المللی امریکا به طور خاصی وحشتناک بود. گزارش کنفرانس بر روی پس‌مانده‌های تأثیر آنچه فرهنگ تروریسم نامیده می‌شود، تأکید می‌ورزید. فرهنگی که آرزوها و اشتیاق اکثریت مردم را کنترل و رام می‌کرد. اکثریتی که تشخیص می‌دادند باید وخامت اوضاع را به حاکمان دولت تروریستی امریکا و مأموران داخلی‌شان بفهمانند، وگرنه آنها مجدداً به روش مبارزاتی سنتی امریکای مرکزی رجعت خواهند کرد، همان طور که توسط فاخندگان در اوج دوران تروریسم جهانی حمایت شده از طرف امریکا در طول دهه‌ی هشتاد توصیه شد. طبیعتاً این گزارشی نبود که در کره‌ی زمین بشود آن را انتشار داد. شاید جزو مقالاتی باشد که در کره‌ی مریخ بتوان آن را گزارش کرد.

شرکای علاقه‌مند

شاید آقای مریخی متوجه بعضی تشابهات موجود بین اولین و دومین مرحله‌ی جنگ بر علیه ترور شده باشد. در سال ۲۰۰۱، درست هر حکومت تروریستی که تصورش را کنید، علاقه‌مندانه مایل بود به حلقه‌ی همکاری بر علیه تروریسم بپیوندد. دلیل این اشتیاق نیز زیاد مخفی نبود.

همه‌ی ما می‌دانیم چرا روسها این قدر علاقه‌مند هستند. برای

نمونه، آنها نیاز به چراغ سبز امریکا دارند تا با خیال راحت سهمگین‌ترین فعالیت‌های تروریستی را در خاک چچن پیاده کنند. ترکیه اشتیاقی ویژه برای پیوستن داشت. ترکیه اولین کشوری بود که پیشنهاد همکاری نظامی را قبول کرد و نخست‌وزیر آن دلیلش را توضیح داد. این حرکت ترکیه نشان‌دهنده‌ی قدردانی آنها از این واقعیت بود که دولت امریکا بتهایی آماده‌ی سرازیر کردن سیل مهمات به ترکیه است - در زمان دولت کلینتون بیش از هشتاد درصد از تسلیحات نظامی ترکیه را امریکا تأمین می‌کرد - تا ترکیه قادر باشد با بدترین و دهشتناکترین عملیات تروریستی و کشتار جمعی، مردم عادی را در طی دهه‌ی ۱۹۹۰ به تباهی بکشاند. دولتمندان ترکیه سپاسگزار این سیاست بودند، و بر این اصل بود که ترکها در مقابل حمایت‌های تسلیحاتی امریکا پیشنهاد همکاری نظامی برای راه انداختن موج جدید جنگ بر علیه تروریسم را قبول کنند. به خاطر داشته باشیم که در واقع هیچ یک از اینها به حساب تروریسم آورده نمی‌شود، زیرا طبق پیمان‌نامه، تا زمانی که ما آن را به اجرا می‌گذاریم، عمل تروریستی شمرده نمی‌شود. و فهرست این گونه سیاست‌های دوگانه همچنان ادامه دارد و من مایل نیستم در اینجا به بقیه‌ی وقایع پردازم.

اتفاقاً همان شیوه در مورد مرحله‌ی اول جنگ بر علیه تروریسم درست بود. بنابراین اعلام موضوع توسط آدمیرال بویس که بدان اشاره کردیم، نقل بیان نزدیکی بود به گفته‌ی بسیار مشهور دولتمند اسراییلی آبا ابان^۱ در سال ۱۹۸۱. آن زمانی بود که درست بلافاصله

بعد از اعلام اولین جنگ بر علیه تروریسم، ابان عملیات سبعانه اسرائیل را بر علیه دولت و مردم لبنان توجیه می‌کرد، که بسیار مسخره ولی توجیه شده بیان می‌کرد که "در اینجا یک واکنش عقلانی وجود دارد و بر جمعیتی تأثیرگذار است که مایلند برای انقطاع خشونت اعمال فشار کنند." توجه بفرمایید که این هم کتاب راهنمای دیگری است برای به تصویر کشیدن تروریسم جهانی در قالب رسمی و دولتی.

خشونت‌هایی که وی بدان اشاره می‌کند، در مرز اسرائیل و لبنان بود که بدفعات حتی بدون هیچ عذری، ولی قویاً حمایت شده از طرف امریکا، اسرائیل بانی و باعث آن بود. در نتیجه اسرائیل طبق میثاق جهانی، تروریست به حساب نمی‌آید و بخشی از تاریخ تروریسم محسوب نمی‌شود. در آن زمان، اسرائیل با حمایت همه جانبه‌ی امریکا حملات خود را بر علیه لبنان ادامه داد و عملیات سبعانه و بمبارانهای بی‌امان انجام داد و سعی کرد بهانه‌ای برای تهاجم طراحی شده‌اش بیرون بکشد. خوب، چنین عذری حاصل نشد، ولی اسرائیل به تهاجم و اشغال جنوب لبنان ادامه می‌دهد. باز هم کلیه‌ی معیارها نادیده گرفته می‌شود زیرا امریکا حامی اسرائیل است.

جایزه‌ی قساوت

از ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۵، سالهای اوج‌گیری بی‌رحمی‌های امریکا و اسرائیل در جنوب لبنان بود که بدان "مشت آهنین" لقب دادند، که طی آن در آبادیهایی که به اصطلاح آنها را "دهکده‌های تروریست"

نامیده بودند، کشتارهای وحشیانه‌ی وسیعی انجام دادند. کلیه‌ی این جنایات در زمان صدارت شیمون پرز^۱ به وقوع پیوست، کسی که به عنوان یکی از نامزدهای اخذ جایزه برای بدترین جنایات تروریستی جهان در اوج کشتارهای سال ۱۹۸۵ انتخاب شد. به خاطر داشته باشید این جنایات در برهه‌ای انجام می‌گرفت که "مبارزه با تروریسم" داستان اصلی سال به حساب می‌آمد.

در این میان رقبای دیگری نیز وجود داشتند. یکی از آنها، البته صحبت از اوایل ۱۹۸۵ است، موضوع بمب‌گذاری در یک خودرو در بیروت بود. خودرو در کنار مسجدی پارک شده و بمب به گونه‌ای کار گذاشته شده بود که وقتی مردم از مراسم مسجد فارغ و رهسپار خانه‌هایشان می‌شدند و تقریباً اکثریت قریب به اتفاق آنها در خارج از مسجد بودند، منفجر شد، که بیشترین تلفات ممکن را به بار آورد. طبق گزارش روزنامه‌ی واشنگتن پست هشتاد نفر کشته و بیش از دویست و پنجاه نفر مجروح پیامد این جنایت بسیار هولناک بود. قابل ذکر است که اغلب قربانیان را زنان و دختران تشکیل می‌دادند و شدت بمب آن قدر قوی و سهمگین بود که بچه‌ها را در بسترهایشان به کام تلخ مرگ کشاند. جنایت مذکور در جایی به حساب نیامد، زیرا سازمان جاسوسی سیا و مأموران اطلاعاتی انگلیس آن را طراحی کرده و تدارک دیده بودند. در نتیجه این عمل خوفناک و دهشتناک جنایت تروریسم به حساب نمی‌آید. لذا به گونه‌ای جزو نامزدهای دریافت جایزه قرار نمی‌گیرد.

در میان فجایع سال ۱۹۸۵، واقعه‌ی بمباران تونس توسط اسرائیل بود که هفتاد و پنج انسان معصوم را از بین برد. بخشی از این خبر وحشت‌برانگیز توسط بعضی گزارشگران متعهد اسرائیلی درج شد. امریکا با عدم اطلاع‌رسانی به دوستان تونسی خود که بمب‌گذاری در شرف کار و انفجار است، خود شریک جرم این جنایت شمرده می‌شود. جورج شولتز، وزیر امور خارجه، بلافاصله با اسحاق شامیر^۱ نخست‌وزیر اسرائیل تماس گرفت و از این بابت اظهار همدردی کرد. به هر حال، زمانی که شورای امنیت سازمان ملل با اتفاق آرا و یک رأی ممتنع امریکا جنایت مذکور را به مثابه یک تجاوز نظامی شدیداً محکوم کرد، شولتز از حمایت علنی این تروریسم جهانی عقب کشید.

اجازه دهید باز هم شک و تردید را متوجه اعمال و سیاستهای واشنگتن و یاران‌شان کنیم که به نفع آنها تمام می‌شود، مانند مورد نیکاراگوئه. باز هم فرض کنیم که جنایت تنها یک حرکت تروریستی جهانی بود، نه جنایت جدی خشونت و تجاوز به حقوق یک ملت، بدان گونه که شورای امنیت توضیح داد. اگر خشونت بوده باشد، آنگاه متوجه فصاحت اخلاقی می‌شویم، و پیش به سوی دادگاه نورنبرگ.

اینها سه نمونه از جنایتی است که در سال ۱۹۸۵ به وقوع پیوست و شباهتی نزدیک با یکدیگر داشت. دو - سه هفته پس از حادثه‌ی بمباران تونس، نخست‌وزیر اسرائیل، پرز، رهسپار واشنگتن شد و با رونالد ریگان مشترکاً چنین ادعا کردند که

"تازیانه‌ی شیطان تروریسم" در خاورمیانه جای دارد. حتی یک کلمه از تفسیر آنها استنباط نشد، درست هم هست زیرا طبق پیمان امریکایی هیچ یک از آنها تروریسم محسوب نمی‌شوند. متن پیمان را در نظر بگیرید: زمانی حرکت تروریستی به حساب می‌آید که به سمت و سوی ما در جریان باشد. و حتی اگر ما مرتکب بدتر از آن شویم، تروریستی نیست. باز هم اصول جهانی. خوب، شاید مریخی متوجه شده باشد که موضوع حتی قابل طرح در اینجا نیست.

سالها پیش وقتی داشتم در این خصوص قلم می‌زدم، بازبینی مطلوبم را در تاریخ به دست آوردم، و آن بازبینی و مرور روزنامه‌ی واشنگتن پست مورخ هیجدهم سپتامبر ۱۹۸۸ و نقدی دو کلمه‌ای بود که توسط منبر خاورمیانه‌ای آن به تحریر در آمده و او آن را بدین گونه شرح داده بود: "دیوانگی نفس‌گیر". من به نوعی از آن عنوان خوشم آمد. تصورم بر این بود که او در مورد "نفس‌گیر" اشتباه می‌کند - اگر شما مقاله را می‌خواندید، متوجه می‌شدید که خیلی هم آرام است، - ولی بخش اول تفسیر یعنی "دیوانگی" درست است. منظورم این است که کسی باید دیوانه باشد تا ابتدایی‌ترین تعادل اخلاقی را قبول کند و حقایقی را شرح دهد که نمی‌بایستی در موردش قلم زده می‌شد. احتمالاً هم درست است.

عذرخواهی تحقیرآمیز

سر وقت مریخی برگردیم. شاید او گیج شده باشد که چرا سال ۱۹۸۵ نقطه‌ی اوج بازگشت ما به عصر بربریت است. او حق دارد

گیج شود، زیرا بدترین حوادث تحت نام تروریسم بین‌المللی در منطقه پیاده می‌شود، درست مانند آنچه از طریق چنین سیاستی در امریکای مرکزی به وقوع پیوست. و چندین مورد مشابه دیگر. حقیقت موارد سالهای جاری.

به‌هرحال تنها به قسمتی از حوادث سال ۱۹۸۵ اشاره شد، و خوب و بدرستی خاطر نشان شد، زیرا صحبت از تروریسم است. جوایز رسمی برای تروریسم برای آن سال به هواپیماربایی آپیلو لاروا^۱ و قتل یک امریکایی ناقص‌العضو به نام لئون کلینگ هوفر^۲ تقدیم شد. همه تقریباً از این مورد مطلع‌اند. دقیقاً جنایتی بود بسیار بد. البته مرتکبین جنایتکار مسأله را به گونه‌ای دیگر شرح دادند که اعمال آنها پاسخی بود به بمباران تونس، آن هم یک هفته جلوتر، بدترین موضوع تروریسم جهانی، ولی ما آن عذر و بهانه را کاملاً بدرستی و با اهانت و تحقیری که سزاوارش بود، مرخص کردیم. تمام کسانی که خود را در زمره‌ی سالوسان و تبهکاران نمی‌بینند، همان موضع اصولی را اتخاذ می‌کنند، زیرا تمام آن خشونت‌های هجومی، مانند جنگ در افغانستان که میلیون‌ها بیگناه را به لبه‌ی تیز پرتگاه گرسنگی کشاند، زیر نام انتظارات واضح و غیر مبهم انجام گرفت. همچنان که ذکر شد، ما هرگز نخواهیم دانست، آن هم بنا به دلایلی اصولی.

و یا اعمال شنیعی که اینک در مناطق اشغالی اسرائیل با حمایت همه‌جانبه‌ی دولت امریکا در شرف تکوین است و مثل همیشه تروریسم هم محسوب نمی‌شود. مریخی مطمئناً در صفحه‌ی اول

1- Achille Lawro

2- Leon Klinghoffer

روزنامه‌ی خود درج خواهد کرد که ایالات متحد امریکا هم اکنون یک بار دیگر جنگی تدارک می‌بیند تا احتمالاً از جنایاتی تروریستی که توسط دولتهای همفکرش به راه افتاده است، حمایت کند.

آخرین مرحله‌ی این گونه اعمال در اول اکتبر سال ۲۰۰۰ شروع شد. از اول اکتبر، یعنی از اولین روزهای آغاز حماسه‌آفرینی فلسطینی‌ها، هلیکوپترهای اسرائیلی حمله به مردم بی‌سلاح فلسطین و کشتار و زخمی کردن آنها را شروع کرد. در آنجا موضوع دفاع شخصی هیچ مفهومی پیدا نمی‌کند.^۱

بیل کلیتون فوراً به بی‌رحمی‌ها پاسخ داد. در تاریخ سوم اکتبر ۲۰۰۰، دو روز بعد، او یک کشتی پر از هلیکوپتر نظامی به اسرائیل فرستاد و به دنبال این حمایت آشکار به مدت ده سال برای هلیکوپترهای آپاچی شکاری لوازم یدکی رهسپار اسرائیل کرد. این عمل در اواسط ماه سپتامبر سال ۲۰۰۰ انجام گرفت. جراید وابسته به بنگاههای مالی بزرگ از ابراز کوچکترین خبر در این مورد امتناع ورزیدند.

در شماره‌ی ماه گذشته‌ی نشریه‌ی مریخی یقیناً مقاله‌ای تحت عنوان اینکه دولت واشنگتن نقشه‌ی تجاوز و حمله برای گشودن دایره‌ی جدید ترور را در سر دارد، به چاپ رسیده است. در چهاردهم دسامبر، امریکا بیانیه‌ی شورای امنیت سازمان ملل متحد را مبنی بر اجرای طرح میچل^۲ و ارسال نمایندگان بین‌المللی برای

۱ - تفسیر جانبی: وقتی می‌خوانید "هلیکوپترهای اسرائیلی"، حتماً متوجه می‌شوید که در اصل هلیکوپترهای امریکایی با

خلبانهای اسرائیلی و آموزش مشترک برای بهره‌گیری از آنهاست که در آسمان مناطق اشغالی در پروازند.

رسیدگی به کاهش خشونت در منطقه، و تو کرد. موضوع به مجمع عمومی سازمان ملل ارجاع شد که در آنجا نیز با مخالفت اسرائیل و امریکا روبرو شد. در نتیجه، مسأله از دیده‌ها گم شد. شما می‌توانید این خبرها را در منابع موجود بازبینی بفرمایید.

یک هفته پیش، کنفرانسی مرکب از اعضای عالی رتبه‌ی هم‌پیمانهای چهارمین مجمع ژنو که طبق قرارداد رسمی متعهد به اجرای آن شده‌اند، در ژنو تشکیل شد. همچنان که مطلع هستید، این مجمع بعد از جنگ جهانی دوم برای رسیدگی به جنایات نازیها تأسیس شد. مجمع شدیداً در مقابل هر عملی که اسرائیل و امریکا در سرزمین‌های اشغالی انجام می‌دهند، موضع می‌گیرد، از جمله آبادیها و شهرکهای یهودی‌نشین که با بودجه و حمایت کامل امریکایی تأسیس شد و توسعه یافت، و در زمان حکومت کلیتون و باراک در مذاکرات کمپ دیوید رشد بیشتری به خود گرفت. اسرائیل بتنهایی این تفاسیر را رد می‌کند.

در ماه اکتبر که مسأله به شورای امنیت رسید، امریکا از اظهار نظر خودداری کرد. ظاهراً نمی‌خواست در نقض اساسی‌ترین اصول قانون بین‌المللی چنین موضع پر سر و صدایی اتخاذ کند، ولی در اصل نمی‌خواست شرایطی را برای مصوبات آنها فراهم آورد. بنابراین شورای امنیت با چهارده رأی موافق در مقابل هیچ رأی مخالف تصمیم گرفت به اسرائیل اخطار کند که مصوبات مجمع سازمان ملل را تأیید کند، ولی اسرائیل دوباره به طرزی وقیحانه مخالفت ورزید. قبل از کلیتون، امریکا همراه با سایر اعضای اسرائیل به نقض وقیحانه‌ی مصوبات مجمع عمومی رأی داده بود. در اصل، اینها نشان‌دهنده‌ی تأثیرات ثابت قدمی کلیتون در زیر پا

نهادن حقوق بین‌المللی و پیش از آن تصمیمات سازمان ملل متحد در مورد رابطه‌ی فلسطین و اسرائیل است.

رسانه‌های گروهی به ما می‌گویند اعراب بر این باورند که میثاق و پیمان در مناطقی که ساختگی نیست، اجرا می‌شود، اگرچه در آن نوعی از قلم افتادگی و حذف به چشم می‌خورد. اعراب و هر کس دیگری. در پنجم دسامبر ۲۰۰۱، همایشی مرکب از کلیه‌ی اعضای اتحادیه‌ی اروپا تشکیل شد و بر قابل اجرا بودن میثاق در کلیه‌ی مناطق مهر تأیید مجدد نهاد، و بوضوح اظهار کردند که هرگونه شهرک‌سازی اسرائیلی‌ها در مناطق تحت اشغال غیرقانونی است و به اسرائیل، در اصل به آمریکا و اسرائیل، اخطار دادند که نسبت به رعایت حقوق بین‌المللی مقید باشند. آمریکا همایش مذکور را تحریم کرد و در نتیجه آن را به نابودی کشاند. در صورت نیاز، خودتان گزارشهای مربوط را مطالعه کنید.

این اعمال دوباره به تشدید تروریسم در منطقه، شامل جدی‌ترین اجزای ترکیب‌کننده‌ی آن، کمک کرد و رسانه‌های گروهی به طریق عادی با موضوع برخورد کردند.

واکنشهایی نسبت به تروریسم

آخر الامر، فرض کنید ما با نظریه‌ی مریخی موافق هستیم و بفوریت جلسه‌ی همایش را ترک می‌کنیم و تعادل اخلاقی را می‌پذیریم. اگر ما به آن درجه و سطح ارتقا بیابیم، آنگاه می‌توانیم، فقط آن زمان می‌توانیم، شرافتمندانه سؤالی را مطرح کنیم که چگونه می‌توان در برابر جنایات تروریستی واکنش نشان داد.

یک جواب این است که قانون اساسی دول پایدار را دنبال کنیم، مانند قانون قبلی مردم نیکاراگوئه. البته چون آنها برخلاف واقعیت و جریان آب حرکت می‌کنند، شکست می‌خورند، زیرا جهان با نظام قدرت می‌چرخد نه با اصول قانون، اما موضوع در مورد امریکا برعکس است. به هر حال، مسأله بوضوح از گردونه خارج شد. هنوز من باید عبارتی را در نظر بگیرم که در جراید چند ماه گذشته به قوانین قبل اشاره می‌کند.

پاسخ دیگر توسط بوش و بویس داده شد، اما ما بفوریت آن را رد کردیم، زیرا هیچ کس بر این باور نیست که هائیتی، نیکاراگوئه، کوبا یا سایر کشورهای مشابه در جهان دارای این حق هستند که حمله‌ی گسترده‌ی تروریستی علیه ایالات متحد امریکا و هم‌پیمانهایش یا سایر دولتهای ثروتمند و قدرتمند به راه اندازد.

جواب منطقی‌تر را سایر منابع، از جمله واتیکان دادند که در اکتبر گذشته توسط یک مورخ نظامی انگلیسی - امریکایی به اسم مایکل هوارد^۱ به بیرون درز کرد. در واقع مطلب در آخرین شماره‌ی مجله‌ی وزین "امور خارجه"، شماره‌ی ژانویه و فوریه ۲۰۰۲، به چاپ رسید. حالا دیگر هوارد کلیه‌ی اختیارات مقتضی و اعتبارات لازم اجتماعی را داراست. او یکی از بزرگترین ستایشگران امپراتوری انگلیس در سطح جهانی است. بنابراین دیگر کسی نمی‌تواند ایشان را به نسبیتهای اخلاقی یا هرگونه جنایت دیگری متهم کند.

ایشان با اشاره به قضیه‌ی یازدهم سپتامبر پیشنهاد عملیات

1- Michael Haward

پلیسی بر علیه توطئه‌ی جنایی را داد که باید تک‌تک اعضای آن شبکه را شکار و به دادگاه بین‌المللی تسلیم کرد تا در آنجا بتوانند با قضاوتی عادلانه روبرو شوند و اگر مقصر شناخته شدند، به مجازات مقتضی برسند. البته در مورد این مطلب زیاد فکر نشده بود، اما به نظرم منطقی می‌رسد. اگر این روش اصولی باشد، باید در مورد جنایات تروریستی بدتر از اینها نیز به همان شیوه عمل کرد. برای نمونه، حمله‌ی تروریستی امریکا بر علیه نیکاراگوئه، یا حتی اعمال بدتر از آن در جاهای دیگر که تا به امروز مرتکب شده است. البته اصلاً بنا به دلایلی متضاد نمی‌توان حتی تصورش را هم کرد. در نتیجه حقیقتاً ما را در یک منحصه فرو می‌برد. پاسخ آسان این است که دورویی و ریاکاری سستی باز هم در میان حاکم است. گزینه‌های دیگری هم وجود دارد که دوست مریخی ما در واقع طبق اصول بر آنها پافشاری می‌کند، که خود به عدالت پروری بزرگ معترف شویم. اجرای گزینه‌ی مذکور سخت است، اما اگر قرار بر این است که جهان در مصاف با بلاهای بدتر نجات پیدا کند، آنگاه این اصول امری است اجباری و ضروری.

NOAM CHOMSKY

“در پشت سر صحنه‌ی فوق‌الذکر منطقی نهفته است. به عبارتی نوعی فشار اصول اخلاقی قرار دارد. اصول مذکور معتقد است که اکثریت جامعه چنان احمق‌هائی هستند که قادر به درک مسایل جامعه نمی‌باشند. اگر آنها قصد گرفتن سکان مدیریتی امور را بنمایند، به احتمال قوی دچار مسائل غیراخلاقی و غیراصولی می‌شوند. بنابراین به آنها نباید چنین اجازه‌ای داده شود. وظیفه ما این است که گله‌های وحشی را رام نموده و اجازه ندهیم که این رمه‌های وحشی، زمین و زمان را لگدمال کرده و از بین ببرند. اینها درست همان...”

